



اوراق
عدد
۱۶۲

پنج گنجینه کتب کهنه
کتابخانه
تاریخ
۱۳۰۰

T. C.
MILLI EĞİTİM BAKANLIĞI
RAGIP PAŞA KÜTÜPHANESİ
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: ۱۰۴۹



کتابخانه کهنه کتب کهنه
تاریخ ۱۳۰۰
کتابخانه کهنه کتب کهنه
تاریخ ۱۳۰۰

۱۱۷۹
۱۴

RAGIP P.
Ka. N.
1173

۱۱۷۶





هدایک کتابکلیت

بسم الله الرحمن الرحيم
منبت خدا بر اثر عزوجل که طاعتش موجب
قربست و شکرتش از سرش برسد
مروی زودت جانیست و چون بری آید نوره
ذات بس در هم نفسی دولت بود دست
در هر نفس شکرش واجب است از دست و
زبان که بر آید گزینده شکرش بد آید
توله تعالی احموا آل داود کراما و قیل من
شکور بیت بنده همان به که ز تقیر خویش

Handwritten marginal notes in the top right corner, including the number 50.

Handwritten marginal notes in the middle right section.

Handwritten marginal notes in the bottom right section.

عذر بدرگاه خدای آورد و دره بنظر او
خداوند بکس نشوند که بجای آورد
با آن رحمت بی حسابش همه را رسیده
و خوان نعمت بی دریغش همه جا کشیده
برده ناموس بندگان بکنانه فاضل
و وظیفه روزی بخطای منکرش **قطع**
ای کز می که از جوانه غیب گزیند و تریب
خور داری دوستان را کجی موم نوک
بادشمنان نظر داری فراش باد صبار
گفته تا فرشت ز سر دین بکس رود و دایم
ای بیماری زانم بوده تا بنات نبات راد
همه زمین بهر و در خا نرا خلعت
نوروزی قبا سبز و زرق در بر گرفته

Handwritten marginal notes at the top left of the page.

Handwritten marginal notes on the left side of the page.

Handwritten marginal notes in the bottom left section.

Handwritten marginal notes at the bottom center of the page.

Handwritten marginal notes in the middle left section.

Handwritten marginal notes in the bottom left section.

Handwritten marginal notes at the top of the right page, including the title 'کتاب الفوائد' and other introductory text.

اطفال ماه را بقدم موم ربيع كلاه

شكوفه بر سر نهاده و عصاره نالی بقدره

اوشه فایق شده و تخم فماتر بنشیند

محل باسک کته بیت انزو بادونه

خوارشیدو فلک در کارند تا توانی بکشد

اری و بعلت خوری هم از مهر تو کشته

و فرمان بردار شرط انصاف بنانند

و فرمان تبری در صورت از سرور کانیان

و خرم خودات و رحمت عالمیان و صفوات

آدمیان و بنده دور زمان محمد مصطفی

صلی الله علیه و سلم بیت شفیع مطاع

که از موم و نسیم نسیم و نسیم نسوی

چه نسیم دیوار امت را که دارد چون نوبتی

Marginal notes on the right side of the top section, providing commentary on the main text.

Marginal notes on the right side of the middle section, including a list of numbers and names.

Marginal notes on the right side of the bottom section, continuing the commentary.

Marginal notes on the right side of the bottom section, including a list of names and titles.

Vertical marginal notes on the left side of the right page, providing additional information.

Vertical marginal notes on the left side of the right page, continuing the commentary.

Vertical marginal notes on the left side of the right page, including a list of names.

بویستی بان چه باک از موم جا آرند

که باشد موم کستی بان بیت

مطلوع بکماله کشف الدجا بحاله کشتند

جمع خصاله صلو علیه وآله حکایت

از بندگان کته کار برین آن روز کار

دست انابت بامید اجابت بدرگاه

حق جل و علا بر دارد از دستک دروی

نظر نکنند بازش بخوانند باز اواض کنند

بازش بتفرع و زاری بخوانند حق جان

و نجا گوید یا ملائکته قد استجبث من عبیدی

و لبس خیری فقد عرفت له دعوتش را

اجابت کردم و حاجتش را بر آوردم

که از بسیاری دعا و زاری بنده

همی

همی

همی

همی

همی

همی

Handwritten marginal notes at the top of the left page, including the title 'کتاب الفوائد'.

Marginal notes on the left side of the top section, providing commentary.

Marginal notes on the left side of the middle section, including a list of numbers.

Marginal notes on the left side of the bottom section, continuing the commentary.

Marginal notes on the left side of the bottom section, including a list of names.

Marginal notes on the left side of the bottom section, including a list of names and titles.

Vertical marginal notes on the right side of the left page, providing additional information.

Vertical marginal notes on the right side of the left page, continuing the commentary.

Vertical marginal notes on the right side of the left page, including a list of names.

عاشقانه قافیه با کلامی که در کتاب
برای من از صنایع و جواهر است
و کلماتی که در این کتاب است
مستوفی است از صنایع و جواهر
ما در کتابی که در این کتاب است
مستوفی است از صنایع و جواهر

بیت کرم جان و لطف خداوندگار
گفته بنده کرده است او شرم از عافان گداز
خلایق تقصیر عبادت معترف که با خدا
حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش
بجز منسوب که با عذراک حق موفقت **بیت**
گر کسی وصف او زمین پر شد دل از به
نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان
عشوقید بر یاد ز کشتگان آواز **حکایت**
یکی از صاحب دکان سنجید مرافقه فرو رفته
بود و در کمال شرف متوق نشد از آن
حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق این
گفت ازین بوستان که بودی خارج چه
کرامت آوردی گفت خاطر دهنم که چون

بیت کرم جان و لطف خداوندگار
گفته بنده کرده است او شرم از عافان گداز
خلایق تقصیر عبادت معترف که با خدا
حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش
بجز منسوب که با عذراک حق موفقت
گر کسی وصف او زمین پر شد دل از به
نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان
عشوقید بر یاد ز کشتگان آواز
یکی از صاحب دکان سنجید مرافقه فرو رفته
بود و در کمال شرف متوق نشد از آن
حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق این
گفت ازین بوستان که بودی خارج چه
کرامت آوردی گفت خاطر دهنم که چون

بیت کرم جان و لطف خداوندگار
گفته بنده کرده است او شرم از عافان گداز
خلایق تقصیر عبادت معترف که با خدا
حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش
بجز منسوب که با عذراک حق موفقت
گر کسی وصف او زمین پر شد دل از به
نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان
عشوقید بر یاد ز کشتگان آواز
یکی از صاحب دکان سنجید مرافقه فرو رفته
بود و در کمال شرف متوق نشد از آن
حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق این
گفت ازین بوستان که بودی خارج چه
کرامت آوردی گفت خاطر دهنم که چون

عاشقانه قافیه با کلامی که در کتاب
برای من از صنایع و جواهر است
و کلماتی که در این کتاب است
مستوفی است از صنایع و جواهر
ما در کتابی که در این کتاب است
مستوفی است از صنایع و جواهر

بیت کرم جان و لطف خداوندگار
گفته بنده کرده است او شرم از عافان گداز
خلایق تقصیر عبادت معترف که با خدا
حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش
بجز منسوب که با عذراک حق موفقت **بیت**
گر کسی وصف او زمین پر شد دل از به
نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان
عشوقید بر یاد ز کشتگان آواز **حکایت**
یکی از صاحب دکان سنجید مرافقه فرو رفته
بود و در کمال شرف متوق نشد از آن
حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق این
گفت ازین بوستان که بودی خارج چه
کرامت آوردی گفت خاطر دهنم که چون

بیت کرم جان و لطف خداوندگار
گفته بنده کرده است او شرم از عافان گداز
خلایق تقصیر عبادت معترف که با خدا
حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش
بجز منسوب که با عذراک حق موفقت
گر کسی وصف او زمین پر شد دل از به
نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان
عشوقید بر یاد ز کشتگان آواز
یکی از صاحب دکان سنجید مرافقه فرو رفته
بود و در کمال شرف متوق نشد از آن
حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق این
گفت ازین بوستان که بودی خارج چه
کرامت آوردی گفت خاطر دهنم که چون

بیت کرم جان و لطف خداوندگار
گفته بنده کرده است او شرم از عافان گداز
خلایق تقصیر عبادت معترف که با خدا
حق عبادتک و واصفان حلیه جمالش
بجز منسوب که با عذراک حق موفقت
گر کسی وصف او زمین پر شد دل از به
نشان چه گوید باز عاشقان کشتگان
عشوقید بر یاد ز کشتگان آواز
یکی از صاحب دکان سنجید مرافقه فرو رفته
بود و در کمال شرف متوق نشد از آن
حالت باز آمد یکی از اصحاب بطریق این
گفت ازین بوستان که بودی خارج چه
کرامت آوردی گفت خاطر دهنم که چون

کجا و در آنکه سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی

میخورند و رفته منت نشین که چون کافر زنی
نیزند بر کمال فضل بلاغت او چنان توان کرد ملک
خدا و در جهان و قطب دایره زمان قائم مقام سلیمان
نام اهل ایمان شاهنشاه معظم انانک اعظم
مظفر الدین والدین ابوسلیمان سعدین کازرسی
ظل الله تکافیه راضی راضی و از جانب
بعین عیایت نظر کرده است و بین بلیغ فرموده
و اراده صادقی نموده لاجرم کافه انام از خواص
عوام تخت او گردیده اند که انانک علی دین جلوس
بیت زانکه که تر از من مسکن نظارت انانک
از آفتاب مشهور تر است که خود همه عیسا
دین بنیاد دست هر یک که سلطان بنیاد
بهرت منظم کجا خوش بوی در جام روزگار

در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی
کجا و در آنکه سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی
در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی

در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی

روزی رسید از دست مجولی بدستم بدو کفتم
که منسک با عبیری که از بوی دلاویز توستم
تکلفت من کل ناچیز بودم و لیکن مدتی با کل
تستم کمال غمتین بر من اثر کرد و کرد
من جهان خالم کهستم اگر من کرد عالم خود
برایم بیفتد چون تو دل داری بدستم بتی دام
دو صد کافر یکی بت می پرستند من مسکن و صد
بت می پرستم مرا گویند چنانست می پرستی چو بام بت
بود من بت پرستم
منم سکه دین وادی
نشسته بخاک پای تو حق پرستم اللهم مع
المسکین بطول جوانه و ضاعف جمله و حسنة
وارقع در صه او دانه و ولانه و دمر علی اعدائهم

در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی
در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی

در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی

در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی
در این زمانه که هر یک از سلطان
با وی که هر یک از سلطان
یعنی قبطی که از سلطان
بغیر از سلطان
از مشرف و قاضی

کتاب الفوائد
در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام
و در بیان فضیلت
و مناقب آن بزرگواران
و در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام

بنا بر این آب دیده می شستم و این بینها مناسب
حال خود می گفتم **منوی** هر دم از عمر میرود نفسی
چون که می گفتم مانند کسی ای که بجا رفته
حوالی، مگر این پنج روز در بانی، چهل آنگشت رفت
کار رفت، کوسن حلت زدند و باز بساخت
خواب نوبت با نداد و چهل باز داد و پیاده را
رسید، هر که آمد عمارت نوبت رفت و منزل
بد کردی برداشت، و آن در کجاست چنین بهوش
و این عمارت کسرت کردی بار تا پایدار دوست
مداری دوستی را نشاید این خدارم جایه پیش آمد
شکست تا بتدریج بخورد و صحت گرفتند جان
گشت بد کردل از عمر بر کنده شد و گشت بد چنانکه
ننوان بست گوشه ای از حیات دنیا است

کتاب الفوائد
در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام
و در بیان فضیلت
و مناقب آن بزرگواران
و در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام

کتاب الفوائد
در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام
و در بیان فضیلت
و مناقب آن بزرگواران
و در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام

چار طبع خالف سرکش هیچ روزی بودند
با هم خوش گریزی زین چهار نشود غالب
جان نشین بر آید از قانت لاجرم مردی قائل
شهرت بر حیات دنیا دل عمر بر نیست و افتاب
نور آید که ماند خواص و جهنوز ای نهی دست رفته
در بازار ز قیمت بزیاری و پستار هر که
مزروع خود بخورد و خورد وقت و منش خوش
باید چیده **بند** کوش جان بس تو
ره چنان است ز بادش **بند** از تا مثل
این معنی مصلحت آن دیدم که در پیشین وقت
نشینم و دامن از صحت فراموش چیم و دفتر آرز
گفتی با پریشان شوم و من گد پریشان تو کم
بیت
زبان بریده بکنی شسته چشمم بکم زان گیسو نباشد

کتاب الفوائد
در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام
و در بیان فضیلت
و مناقب آن بزرگواران
و در بیان احوال و سیرت
و صفات اهل بیت
علیهم السلام

و در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که در زمان...

ای جاود و نظر و لفظ در...

اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...

زبانش اندر حکم تا یکی از دوستان که در
جاده ایسین بودی و در جره هم جلید
برگم قدم از در ز یاد جدا گشت طعنا
عبت کرد و بساط مرا غبت گشت و خواست
و شراز زانویی بقصد بر کفم رنجیده
مگر کرد و گفت **بیت** کجوت که امکان گفتار
عست بگوای برادر بطف و خوش که
فر و جوینک اجدر ز کلمه و رت زبان
در کفم یکی از متعلقان من است بر حسب
واقع مطلع گردانید که فلان غم کرده است
و منت غم که بقیت مر در دنیا معکف نشیند
و خاموشی گریند تو نیز اگر توانی سر خویش گیر
دراه نجابت در پیش کفنا بفرست عظیم و صحت

اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...

اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...

لا رنج قوی الا بیس تا امکان

قدم که دم ترینم و قدم بر نزارم مگر آنکه که
سخن گفته شود بجا ده قدم و طریق مالوف
که از ردین دوستان جملست و گفتار
ببین کسمل و خلاف رای صوابست و عکس
عهد الوالالباب ذوالفقار علی در نیام و زمان
سعد در گام **بیت** زبان در دهان
ای بودمند جنیت کلید در کف صاحب
هنر بودی با نده چه دانند که چه جوهر فرو
نشست با پیل وز اگر چه پیش خود مند
خاموشی ادست بوقت مصلحت آن که
در سخن گوئی دو صبر بجزه عقلست دم قزو
بستان بوقت گفتن و گفتن بوقت خاموشی
فرا جمله زبان از مکالمت او در کشیدن قوت

اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...

اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...

اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...
اینجا در کتب معتبره در شرح این بیت آمده که...

دانشتم و روی از مجاوره او کرد ایندن مرد
دانشتم که با موافق بود و ارادت صادق
داشت **بیت** جو جنگ ویری با کسی در شین
که از وی گزیدیت بود یا گزیز با حکم در دست
گفتم و تفریح کمان بیرون زتم در فصل
ربیع که صیبت ایام بر دارا میده بود و آن
دولت و زرد سیده **بیت** پیرهن کسب بر
در رخسان چون جانی عهد یک بخان اول
درد بهشت ماه حلا بلبل گوینده مینار
قصبان بر کل بر از غم افتاده لاجورد
عوق بر غارتش بد غضبان تا شب بیخون
با یکی از دوستان اتفاق مینیت افتاد
در موضع خوش و خوشم در رخسان دلکش

اول از رخسان لا اقم
جو جنگ و روی از مجاوره او کرد ایندن مرد

دانشتم که با موافق بود و ارادت صادق
داشت بیت جو جنگ ویری با کسی در شین
که از وی گزیدیت بود یا گزیز با حکم در دست
گفتم و تفریح کمان بیرون زتم در فصل
ربیع که صیبت ایام بر دارا میده بود و آن
دولت و زرد سیده بیت پیرهن کسب بر
در رخسان چون جانی عهد یک بخان اول
درد بهشت ماه حلا بلبل گوینده مینار
قصبان بر کل بر از غم افتاده لاجورد
عوق بر غارتش بد غضبان تا شب بیخون
با یکی از دوستان اتفاق مینیت افتاد
در موضع خوش و خوشم در رخسان دلکش

دانشتم که با موافق بود و ارادت صادق
داشت بیت جو جنگ ویری با کسی در شین
که از وی گزیدیت بود یا گزیز با حکم در دست
گفتم و تفریح کمان بیرون زتم در فصل
ربیع که صیبت ایام بر دارا میده بود و آن
دولت و زرد سیده بیت پیرهن کسب بر
در رخسان چون جانی عهد یک بخان اول
درد بهشت ماه حلا بلبل گوینده مینار
قصبان بر کل بر از غم افتاده لاجورد
عوق بر غارتش بد غضبان تا شب بیخون
با یکی از دوستان اتفاق مینیت افتاد
در موضع خوش و خوشم در رخسان دلکش

در رسم کفچه خنده مینا رخا کش رکنه است
و عقده زما از تارکش آو کینه **بیت** روضه
مازه نه هاس سال دو طه طره موزدن
آن بر از لاله های رنگارنگ وین
بر از مویهای گوناگون با در سایه درختا
نشسته اند فرسند بوقلمون با میدان
که خاطر باز آمدن برای نشستن غالب آمد
دیشد دامن کل و رخسان و شنب و ضمیران
مواهم آورده بود و غایت شهر کرده کفتم
کل بوستان را چنانکه دانه نقایه نباشد
و عهد گلستان را و فایانی نه و حکما گفته اند
هر چه بیاید دل بستگی را نشاید کفایت طریق
جسیت گفتم برای تر بیت ناظران و شیح

دانشتم که با موافق بود و ارادت صادق
داشت بیت جو جنگ ویری با کسی در شین
که از وی گزیدیت بود یا گزیز با حکم در دست
گفتم و تفریح کمان بیرون زتم در فصل
ربیع که صیبت ایام بر دارا میده بود و آن
دولت و زرد سیده بیت پیرهن کسب بر
در رخسان چون جانی عهد یک بخان اول
درد بهشت ماه حلا بلبل گوینده مینار
قصبان بر کل بر از غم افتاده لاجورد
عوق بر غارتش بد غضبان تا شب بیخون
با یکی از دوستان اتفاق مینیت افتاد
در موضع خوش و خوشم در رخسان دلکش

دانشتم که با موافق بود و ارادت صادق
داشت بیت جو جنگ ویری با کسی در شین
که از وی گزیدیت بود یا گزیز با حکم در دست
گفتم و تفریح کمان بیرون زتم در فصل
ربیع که صیبت ایام بر دارا میده بود و آن
دولت و زرد سیده بیت پیرهن کسب بر
در رخسان چون جانی عهد یک بخان اول
درد بهشت ماه حلا بلبل گوینده مینار
قصبان بر کل بر از غم افتاده لاجورد
عوق بر غارتش بد غضبان تا شب بیخون
با یکی از دوستان اتفاق مینیت افتاد
در موضع خوش و خوشم در رخسان دلکش

مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان
مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان

خاطر آن کتاب کلستان توأم تصنیف
گردد که با دوستان را بر ورق آوردست
تفاوت بنات و گزشتن زمان اینست
بطین و نف مبتدل کند **منوی** به کار
آید از کل طبعی از کلستان من برزیده
کل جهان روزیچ و نشانی وین کلستان
همین وقت باشد چاکه من این سخن
دانش کل تیرت و در دامم او کت
که اکرم اذا عهد و فاضل و دوران روز
اتفاق در بیاض افتاد در سخن معانرت
و ادب می آید در لسان که منگمانه با کار آید
و مترسکان را بماند افزاید در جمله هنوز از
کل بوستان بقیه موجود بود که کتاب کلستان

حافظان
مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان
مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان

مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان

اول وقت اولی

تمام شد و تمام آنکه شود بحقیقت که بسندیده
آید در بارگاه شاه جهان بنایه کردگار و دیگر تو
لطف برورد کرد و خوزمان کسوف آمان از غار
التوید من التما المنصور علی الایاء المظفر عصف
الدولة القاهرة سراج الملة الباهرة جمال
الانام مقال السلام سعدین انابک الاعظم
شاهنشه منظم ماکه رتبات الامم موهی مکر
العرب والعجم سلطان المروا البر و ارب
ملک سلیمان مظفر الدین ابوبکر بن سعدین
زنگی ادا م الله اقبالها وصل الی کل خیر
مالها و بکیرت لطف خدا و ندری مطلقه فرما
قطع کرد التفات خدا و ندرت بنایه آید معانی
کارخانه جنبه و نقش آرزو بکست آمین

مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان

مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان
مجلس تدارک خطای آنست
بنی و بارگشتند
دست نهادند از آن
استلان

حاصل ما قاطع ضو از لبین لظان علی

و مستح را بس منتظر باید بود تا بقدر
سخن کند بر زر جهر بشنید و گفت اندیش
کردن که چه گویم نه از پیشم خوردن که چرا
گفتم **بیت** سخن دان پرورد ده بر کهن
ببیند شد آنکه بگویم سخن بمن نه تا عمل
بگفتار دم نکو کوی کردی کوی چه غم
بشد و آنکه بر او رفتن و آن پیش
کن که کوندین بملق آدمی بهتر است
از دواب و دواب از تویم کرنگوتی صواب

ای اشکری که ان ای کلام اول است

ای عالم کلیم بر رویه

ای شیخ البکیم

دگر در کار و دگر در دست

بسیار کشف

کجا با او فتنه بود

تکلیف در نظر بزرگان و اعیان حضرت
خداوندی غرقه که جمع اهل ولست و دگر
علماء مشیخ اگر در سیاق سخن دلیری کنم شوخی
کرده باشم و بضاعت نرجات حضرت غفر
فان السلام للکابر و
الاصحاب

دور با جانب مؤمن باویت

دور با جانب مؤمن باویت **بیت** بشت دو تایی
فلک راست شد از قوی تا چه تو فرزند زار
ما در ایام را حکمت محض است اگر لطف جهان
آفرین خاص کند بند مصلحت عام را دولت
جاوید بافت هر که کنونام زیست کرد نقشند
دگر فرزند کند نام را وصف ترا که کنند
ور نه کنند اهل فضل حاجت ما که نیست
روی دل آرام را ذکر تقیر خدمت و موجب
اختیار غلت تقیر و تقا قریب که در مواطنت
خدمت با دگاه خداوندی می رود بنا بر آنست
که طائفه حکما هند در فضیلت بر جهر سخن
گفتند با و بر این غیبتش فلاستند که در
سخن کفایت بیط است یعنی در کتب بسیار

ای کلام

ای عالم کلیم

ای شیخ البکیم

ای عالم کلیم

ای شیخ البکیم

ای عالم کلیم

تکلیف

دور با جانب مؤمن باویت

دور با جانب مؤمن باویت

دور با جانب مؤمن باویت

ای عالم کلیم

کجاست شمع من برقی احد الجبل از نماند
بعض الروايات لم يرق احد الجبل از نماند
في قلعة و قلعة و قلعة و قلعة
على باليد المصدره وصف تزيين
بالتزكيز بالاعلام كسيلي
بالتزكيز بالاعلام كسيلي
بالتزكيز بالاعلام كسيلي

ولله در بازار جهرمان جوی پیرزد و جوان

پیش آفتاب بر توی نزاره و نزاره نیک در دامن

کوه الوذیت نماید **بیت** هر که کردن بد عوی

افزارد خویش را کردن اندازد سعوی

افتاد ایست آزاده کس نباید خنک افتاده آهن

اندیش و انگهی گفتار پای ایست آمد دست

کین و دیوار خل بنام ولی نه درستان شام

من نه در گمان **حکمت** گفتار را گفتند حکمت

از که آموخت گفت از ناپسایان که تا جای

نه بنیند پای نهند قدم از وج قبل المولوع

مردیست بیازمای و آنکه زن کن **قطع**

گر چه نام بود فوس جنگ چه ز نند

بستان باز روین جنگ گره شیر است

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1111 and 1112, and various commentary on the main text.

علا باریک سکن بازار
و با کبود و کبود
بسیار از کبود
بسیار از کبود

در گرفتن موشن لیک موشست در مصداق

بلنگ اما با عی دسعت اخلاق بزرگان

که چشم از عوایب زیر دستان بنوشند

و در آفتاب جوایم که بهتر ان نکوشند کلمه

چند بطریق اختصار از نواد و آثار و حکما

و اشعار و تفسیر ملوک ماضی رحم الله درین کتاب

در رخ کریم و برتری از غیر کما به بود و کردیم

موجب تصنیف کتابان این بود و ما الله

التذیق قطع بنامد لها این نظم و سر

ز ما هر ذره خاک افتاده جایی عرض نقیشت

کز ما باز ماند که هستی را نمی بینم بقای

صاحب دلی روزی بجزت کند در حال در

ویشان دعا و دلن شدت که ما را وقت خوشی

Handwritten marginal notes in Persian script, including dates like 1111 and 1112, and various commentary on the main text.

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بود زجرت شد صد و پنجاه و شش بود
مراد ما نصبت بود و گفتیم حواله با صد کردیم و هم
امکان نظر در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب
و اجازت آن نامرین روضه رعنا
و حدیقه علی چون کهنست بهشت آن
افتاد ازین سبب ختم آمد تا بعلامت بیجا مدینه آورده
باب اول در سیر پادشاهان **باب دوم در اخلاق**
درویشان **باب سوم در فضیلت قناعت**
باب چهارم در فوائد خاموشی **باب پنجم در عشق**
و جلاله **باب ششم در ضعف و سوری** **باب**
هفتم در تائید تریب **باب هشتم در آداب**
حجت در آن مدت که ما را وقت خوش
بود زجرت شد صد و پنجاه و شش بود

در ترتیب کتاب و تهذیب ابواب
و اجازت آن نامرین روضه رعنا
و حدیقه علی چون کهنست بهشت آن
افتاد ازین سبب ختم آمد تا بعلامت بیجا مدینه آورده
باب اول در سیر پادشاهان
باب دوم در اخلاق
باب سوم در فضیلت قناعت
باب چهارم در فوائد خاموشی
باب پنجم در عشق
و جلاله
باب ششم در ضعف و سوری
باب هفتم در تائید تریب
باب هشتم در آداب

طریق تحقیق است که در کتابها
قال بعضی از کاتبان قدس غلط
علما فاش است

مراد ما نصبت بود و گفتیم حواله با صد کردیم
و رفتیم **باب اول** در سیر پادشاهان
پادشاهان را سیر کنیم که بکشتن کسب است
کرد بیچاره در حالت بومندی بزبان
دانست ملک را دشنام دادن گرفت
و سقوط گفتن که گفته اند هر که دست از
جان بشوید هر چه دزد دل دارد بگوید **بیت**
اذا یرتد عن الانسان طالع
مغلوب یصول علی الحلب **بیت** وقت
خروج چون که بر دست بگیرد
ملک پرسید که چه میگوید یکی از روزگاران
نیک بخر گفت ای خداوندی گوید که
والحاکمین الغیظ والعاقدین من الناس

طریق تحقیق است که در کتابها
قال بعضی از کاتبان قدس غلط
علما فاش است

مراد ما نصبت بود و گفتیم حواله با صد کردیم
و رفتیم **باب اول** در سیر پادشاهان
پادشاهان را سیر کنیم که بکشتن کسب است
کرد بیچاره در حالت بومندی بزبان
دانست ملک را دشنام دادن گرفت
و سقوط گفتن که گفته اند هر که دست از
جان بشوید هر چه دزد دل دارد بگوید **بیت**
اذا یرتد عن الانسان طالع
مغلوب یصول علی الحلب **بیت** وقت
خروج چون که بر دست بگیرد
ملک پرسید که چه میگوید یکی از روزگاران
نیک بخر گفت ای خداوندی گوید که
والحاکمین الغیظ والعاقدین من الناس

مراد ما نصبت بود و گفتیم حواله با صد کردیم
و رفتیم **باب اول** در سیر پادشاهان
پادشاهان را سیر کنیم که بکشتن کسب است
کرد بیچاره در حالت بومندی بزبان
دانست ملک را دشنام دادن گرفت
و سقوط گفتن که گفته اند هر که دست از
جان بشوید هر چه دزد دل دارد بگوید **بیت**
اذا یرتد عن الانسان طالع
مغلوب یصول علی الحلب **بیت** وقت
خروج چون که بر دست بگیرد
ملک پرسید که چه میگوید یکی از روزگاران
نیک بخر گفت ای خداوندی گوید که
والحاکمین الغیظ والعاقدین من الناس

مراد ما نصبت بود و گفتیم حواله با صد کردیم
و رفتیم **باب اول** در سیر پادشاهان
پادشاهان را سیر کنیم که بکشتن کسب است
کرد بیچاره در حالت بومندی بزبان
دانست ملک را دشنام دادن گرفت
و سقوط گفتن که گفته اند هر که دست از
جان بشوید هر چه دزد دل دارد بگوید **بیت**
اذا یرتد عن الانسان طالع
مغلوب یصول علی الحلب **بیت** وقت
خروج چون که بر دست بگیرد
ملک پرسید که چه میگوید یکی از روزگاران
نیک بخر گفت ای خداوندی گوید که
والحاکمین الغیظ والعاقدین من الناس

مراد ما نصبت بود و گفتیم حواله با صد کردیم
و رفتیم **باب اول** در سیر پادشاهان
پادشاهان را سیر کنیم که بکشتن کسب است
کرد بیچاره در حالت بومندی بزبان
دانست ملک را دشنام دادن گرفت
و سقوط گفتن که گفته اند هر که دست از
جان بشوید هر چه دزد دل دارد بگوید **بیت**
اذا یرتد عن الانسان طالع
مغلوب یصول علی الحلب **بیت** وقت
خروج چون که بر دست بگیرد
ملک پرسید که چه میگوید یکی از روزگاران
نیک بخر گفت ای خداوندی گوید که
والحاکمین الغیظ والعاقدین من الناس

کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین

در سنه ۴۰۰ هجری قمری ملک را بر وجه رحمت آمد و از رخون او در
گذشت و وزیر دیگر که ضدا و بود گفت انبای
چنان را نیت مید که در حضرت پادشاهان
قبر تراست سخن گفتن که این شخص ملک را
دشنام داد و تا سرگفت ملک روی ازین
سخن در هم کشید و گفت بفرمان دروغ و
بسنیده ز آمد این راست که تو گفته که آنرا
روی در مصیبت بود و این را بنا بر خست و
مندان گفته اند دروغ مصیبت از زبان
شده این **قطع** دروغ که جان و دولت
توان کشید به از راستی گفت نشوین کند هر کس
آن کند او کوبد حیف باشد که جو گوید **لطیف**
رطاق ایوان فریدون نوشته بود **بیت**

چنان
بسیار
ادام
طبرستان
طبرستان
طبرستان
طبرستان
طبرستان

در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری

کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین

چنان ای برادر فاند بکن دل اندر جهان
آفرین نیت **بیت** مکن تکیه بر ملک دنیا و
بیت که پند ببار کن چون تو برورد
و گشت چو آهنک رفتن کند جان پاک
چه بر خست مردن چه بر روی خاک **کتابت**
یکی از ملوک و اسبان سلطان محمود گنگنه
را خواب دید بعد از وفات او بعد سال که جمله
وجود او ریخته بود و خاک شده مرگش
او که در چشم خانه می کردید و نظری کرد بسیار
حکا از تاء و یل او فرود ماندند مگر در ویشی
صاحب فرامست بود که در کجای او زد و گفت
پنوز نیکانست که ملکش یاد کرد انست
قطع بسن موز بریز میان دفن کرده اند

چنان
بسیار
ادام
طبرستان
طبرستان
طبرستان
طبرستان
طبرستان

در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری
در سنه ۴۰۰ هجری قمری

کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین
کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین
کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین
کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین
کتابت در کتب معتبره
در تاریخ طبرستان و بلاد طبرستان
از قزوین

مهر ماه روز یکشنبه
 روز شنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه

ارده خون خویش بازی میکند روز میدان انگ
 بگریزد خون شکر این گفت و پیکار دشمن
 ز دینی چند از مردان کار بسداحت چون
 پیش بدر باز آمد زمین خردت ببویید
 و گفت **قطعه** ای که شخص منت حقیر نمود تا در
 بزم بیداری اسب لاغر میان کار آید روز
 میدان بیگانه و پرواری او زده اند گناه
 دشمن به قیاس بود و اینان آنک طایفه
 آنک گریز کردند پیش رفته بر ده وقت
 ای مردان بگوئید تا جائه زمان بپوشید
 سواران را گفتن او شهرت زیاد کشت
 و یکبار حمله کرد و ندانیدم که ام در آن
 روز نردن ظفر یافتند ملک جوشش

ای که تا آنکه ایوم
 ای که تا آنکه ایوم
 ای که تا آنکه ایوم

روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه

بپوشید و در کنارش گرفت و قوت پیش
 کرد تا ولی عهد خویش کرد برادران حسد
 کردند تو اینش از غم بدید و در که در
 ز دینت بفرست در یافت و دست اطعام
 باز گشت و گفت محالست که هر میدان
 بگریزد بی همتان گمان گیرند **بیت**
 کس باید بر تیرایه بوم و زخمی از
 جفا شود معروم بدتر را ازین حال اگر
 دادند و برادرش را بخواند و کوشش تمام نوا
 داد پس هر یکی را از اطراف تکلیف حقه هر
 معین کرد تا فتنه بنشست و نزاع بر خاست
 و گفته اند که بی سنج انداز و سکون را
 چنانک معلوم است **قطعه** ده در و پیش
 کلین خورشید و دو پادشاه در افشانی
 بیاد الوهه

بیاد الوهه
 بیاد الوهه
 بیاد الوهه

روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه
 روز یکشنبه روز یکشنبه

شناختن حالت الوهه
 و هر روز نظر
 کاتبی اقرب الاقارب اثر القاری
 کاتبی اقرب الاقارب اثر القاری
 کاتبی اقرب الاقارب اثر القاری

بیت
 کس باید بر تیرایه بوم
 جفا شود معروم بدتر را
 دادند و برادرش را بخواند
 داد پس هر یکی را از اطراف
 معین کرد تا فتنه بنشست
 و گفته اند که بی سنج انداز
 چنانک معلوم است
 کلین خورشید و دو پادشاه
 بیاد الوهه

بیاد الوهه
 بیاد الوهه
 بیاد الوهه

نیم نانی که خورد مرد خدای منزل درویشان کرد
 نی دیگر ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان درند
حکایت طایفه در آن عرب
 بر سر کوهی نشسته بودند و منتظر کاروان
 بسته و رعیت بلدان از گاید ایشان
 مغرب و لشکر سلطان مغلوب گم آنکس
 تسبیح از قلعه کوچی بدست آورده بودند و معنی
 و ناوای خود کرده مدبران محاکب آن طرف
 در دفع مصرت ایشان مشهور کردند که اگر
 این گروه هم برین شوق روزگاری خدا و
 می نمایند معاومت تا ایشان محتسب کردند که
 گفته اند **قطف** درختی که اکنون گرفت باجه
 پندرونی مریدی برآید در سج و در همچنان روز

نیم نانی که خورد مرد خدای منزل درویشان کرد

نی دیگر ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان درند

حکایت طایفه در آن عرب

بر سر کوهی نشسته بودند و منتظر کاروان

بسته و رعیت بلدان از گاید ایشان

مغرب و لشکر سلطان مغلوب گم آنکس

تسبیح از قلعه کوچی بدست آورده بودند و معنی

و ناوای خود کرده مدبران محاکب آن طرف

در دفع مصرت ایشان مشهور کردند که اگر

کارهای اهلی بگردوش از بیخ بزرگ است
 ششاید کوفتن بپیل بوزیرت نشاند که نشان
 بپیل من برین مقرر شد یکی را بخش
 ایشان بزرگمان نشاند تا بوقتی که بر سر
 که رانج بدوند و کمانها مانع نمی چندند
 مردمان واقعه دیده و جنگ از موده را بهر
 تادور شیب جبل پنهان شدند
 و روان باز آمدند فر کرده و جنگ از موده
 سلاک بکش وند و غنیمت نهاده اند
 دشمنی که بر سر ایشان تاخت خواب
 بود چندک **قطف** پائس از شیب بکند
 قرص خورشید در یکای شیب بوش اندر
 و آن ماهی شد مردان دلاوران از کمان

مغرب و لشکر سلطان مغلوب گم آنکس
 تسبیح از قلعه کوچی بدست آورده بودند و معنی
 و ناوای خود کرده مدبران محاکب آن طرف
 در دفع مصرت ایشان مشهور کردند که اگر
 این گروه هم برین شوق روزگاری خدا و
 می نمایند معاومت تا ایشان محتسب کردند که
 گفته اند **قطف** درختی که اکنون گرفت باجه
 پندرونی مریدی برآید در سج و در همچنان روز

نیم نانی که خورد مرد خدای منزل درویشان کرد
 نی دیگر ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان درند
حکایت طایفه در آن عرب
 بر سر کوهی نشسته بودند و منتظر کاروان
 بسته و رعیت بلدان از گاید ایشان
 مغرب و لشکر سلطان مغلوب گم آنکس
 تسبیح از قلعه کوچی بدست آورده بودند و معنی
 و ناوای خود کرده مدبران محاکب آن طرف
 در دفع مصرت ایشان مشهور کردند که اگر
 این گروه هم برین شوق روزگاری خدا و
 می نمایند معاومت تا ایشان محتسب کردند که
 گفته اند **قطف** درختی که اکنون گرفت باجه
 پندرونی مریدی برآید در سج و در همچنان روز

مغرب و لشکر سلطان مغلوب گم آنکس
 تسبیح از قلعه کوچی بدست آورده بودند و معنی
 و ناوای خود کرده مدبران محاکب آن طرف
 در دفع مصرت ایشان مشهور کردند که اگر
 این گروه هم برین شوق روزگاری خدا و
 می نمایند معاومت تا ایشان محتسب کردند که
 گفته اند **قطف** درختی که اکنون گرفت باجه
 پندرونی مریدی برآید در سج و در همچنان روز

نیم نانی که خورد مرد خدای منزل درویشان کرد
 نی دیگر ملک اقلیمی بگیرد پادشاه همچنان درند
حکایت طایفه در آن عرب
 بر سر کوهی نشسته بودند و منتظر کاروان
 بسته و رعیت بلدان از گاید ایشان
 مغرب و لشکر سلطان مغلوب گم آنکس
 تسبیح از قلعه کوچی بدست آورده بودند و معنی
 و ناوای خود کرده مدبران محاکب آن طرف
 در دفع مصرت ایشان مشهور کردند که اگر
 این گروه هم برین شوق روزگاری خدا و
 می نمایند معاومت تا ایشان محتسب کردند که
 گفته اند **قطف** درختی که اکنون گرفت باجه
 پندرونی مریدی برآید در سج و در همچنان روز

از باد و باران و طوفان
 در این کتاب بزرگ است
 از باد و باران و طوفان
 در این کتاب بزرگ است
 از باد و باران و طوفان
 در این کتاب بزرگ است

از باد و باران و طوفان
 در این کتاب بزرگ است
 از باد و باران و طوفان
 در این کتاب بزرگ است
 از باد و باران و طوفان
 در این کتاب بزرگ است

تیره از زره جز نور زنی کبیر

چو کردگان بر کف دست نشن فساد اینان منتعل
 کردن اولیترست و بیخ تبار ایشان بر
 آوردن عین مصلحت که آتش نشانند و
 و آخر گذاشتن و انقیادش و یک نگاه داشتن
 کار خود مندان نیست **قطعه** ابراکر آب زرد
 باره هرگز از شاخ بنید بر فواری با فرومایه
 روز کار می گزیند بود یا کس خوری و زیر
 این شایسته طو عا و کرا پندید و بر حسن
 رای ملک آفرین خواند و گفت ایخ خداوند
 روی زمین دام ملک فرماید عین حقیقت است
 که اگر در سبک صحبت این بدان منتظم شوی
 بر آینه طبیعت ایشان گرفته آه این بنده
 امید دارست که بصحبت صراطان تربیت
 پذیرد و خوی خود مندان که که بس نور طغیست

قبول ایدر

طشده سبزه در

هانی

چو خستد و دست ایشان را یگان یگان بگفت
 بستند با مداد آن بدر گاه ملک خام او دند
 همه را بگشتن اشارت فرمود در میان ایشان
 جوانی بود که میوه عنقوان شبانیش نور دیده
 بود و سبزه گلستان غدارش نو دیده بینی
 از روز را یابی گشت ملک زاپوس داد و روی
 شفاعت بر زمین نهاد و گفت این پسر هنوز
 از باغ زندگان بر خورده است و از زبان
 تمنع نیافته توقع بکرم اخلاق خداوندی نیست
 که بختیدن خون او بر منده بندت نماند
 ملک روی ازین سخن در هم کشید و موافق
 رای بلندش نیامد و گفت **بیت** بر تو یگان
 بگردم که بنیادش بیاست تربیت نا اهل را

بگفتون
 در روز اول
 که او را
 از روز
 شفاعت
 از باغ
 تمنع
 که بختیدن
 ملک روی
 رای بلندش
 بگردم که

چون

و در حدیث است ۴۰

و سینه بنی و خاندان گروه در نهادش ممکن
نشدا نرسد مامن مولود الا و در بولد علی فطوره
السلام ثم ابواه یهودانه و بنصرانه و یمجسانه
قطعه بایان بارگشتت خیر لوط خاندان بنو
تشیتم نشید سبک اصحاب کسوف زوری چند
بوی نیگان کوفت و مردم نشند این بگفت
و طایفه ملک باوی بشفاعت بار شدند
تا ملک از سرفون در گذشت و گفت خشمیم
اگر چه مصلحت ندیدیم **قطعه** و آنکه چه گفت زال
بارتم کرده دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرده
دیدیم بس آب ز چشم خود چون بیشتر
آمد شتر و بار بیاید بر را وزیر بخانه برد
و نیاز و نعمت پسر و زود استاد ادیب را
و حقنه ملک پسر خواسند قوی که از دست

نظامی

بتر بیت اوله صب کرده تا حسن خطاب ورد
جواب و سایر آداب خدمت ملوکش بیاموزند
و در نظر حکیمان پسندیده آمد باری اوزیر
الکشمایل او در حضرت ملک ششمی گفت
که بتر بیت عاقلان در وی اثر کرده است
و جهل قیوم از جلیت او بزر برده ملک را
ازین سخن تبسم آمد و گفت **بیت** عاقبت
گر که زاده گرگ شود کوه با آدی بزرگ شود
نثر سالی دو برین بر آمد طایفه از
او باش حکم با او بیوستند و عقد موافقت
دستند تا بوقت فرصت وزیر را با
و ویس با غلبه بگشت و نخت به قیاس
بر داشت و در معاره دزدان بجای پدرش

پیر الملک

و در این کتاب از آن است
و حاصل نظر در این کتاب
و این کتاب از آن است
و این کتاب از آن است

بنشست و فایز شد ملک را جز شد دست
خیر بدان خیر گرفت و گفت **قطر**
بیشتر یک ز آهن بد چون کند کسی
تا کس تربیت نشود اینا حکیم کس با آن که
در لطافت طبعش خلاف نیست و زباغ
لاله روید و رشوره بوم **حسن** دیگر زمین رشوره
سبیل بر نیارد و در و تخم عمل ضایع مگردان
کرون بجای منگ مروان **حکایت** بر سنگ جا نشد
زاده را بر در ساری اعلمش دیم که عقی
و کیا نیست و ضعیفی و فراموشی زاید الوصف
داشت هم از عهد جدی آثار بزرگی در
ناقصه از پیدا بود **بیت** بالای سرش

الظمانه من رویه من بتمثل الی بنیت
الزهر سبب المطلا استعداد البیت
اعلم ان لفظ رشوره بالمره فی جوارحهم و لفظ بوم
یعنی المعان ثلثه احدی الیها بالمره فی بطنها
و غایرها لخصه المملکه و منتهی ارضها
و قالها و من المراد بالذوالفیه و المراد
بها هو المعنی الثانی و لفظ رشوره مضاف
و حذف الهمزة للموزن و قال رشوره بوم ارض
ذات طبع کفاله بالمره فی جوارحهم رشوره
عن اللفظ بهر ما

ظاهر
زهر

عند العقدان

زهر خندی می تاوت سواره بلندی نشد
مقبول نظر سلطان آمد که جمال صورت و کمال
موی داشت و حکما گفته اند تو اگر می بهر است
نه جمال و بزرگی بعقل است نه بسال انبای
جست او حسید برزند و در کشش او سنجید
خائن کردند **مصرع** دشمن چه کند چو مجنون
باشد دوست **ملک** بر سید که موجب خجسته
ایشان در حق تو چیست گفت در بنایه
دولت خدایند دام ملک حکما نزاراض
کردم مگر خود را که راضی می شود الا بر وال
نیست من دولت خدایند جاوید باذ **قطر**
تا ام آنکه نیازم اندرون کسی **خود را**
چه کنم که خود بر رخ در است **بیر تا بر می**

و این سخن را اندر
مخبر کند
و بخوانند مهم کردند

در ساریه

قوله تلوسین
تیره در این است

شب در وقت غروب آفتاب
بهره

ای خدایا که در **تجسیت** که از مشرق آن
خبر گرفت نتوان داشت **دیگر** بشود با بحال
بار زو خواهند مقبلان را زوال نمود و جا
گرفته بیند بر روز مشرق چشم چشمه آفتاب را
چه کناه راست قواهی هزار چشم چنان
کو بر بهتر که آفتاب سیاه **حکایت** یکی را از تو
چشم حکایت کند که دست تطاول کمال غیبت
در از کرده بود و جور و اذیت آغاز مینماید
تا بجائی که خلق از کاید ظلمت جان آمدند
و از گرفت جورش راه غیبت گرفتند چون
رعیت کم شدند ارتفاع ولایت نقصان پذیرفت
و خزینه مهای ماند و دشمنان زور آوردند
قطعه هر که فریاد بر سر مشیت خواهد

هر آن آینه مقصد کو
لا للوحده کما ظن
تسوا

بالحاق الفارسی تا خاتمه

کو در ایام سلامت کوا عمر وی کوشش **بده**
خلقه بلوش از نواز کمر رود لطف کس لطف
که بیگانه نشود خلقه بلوش **شعر** باری در کس
او کتاب نشانه نامه میخواندند در زوال
مملکت صفاک و عهد فریدون وزیر
از ملک پر رسید که فریدون و کج و ملک
مال و خشم نداشت چگونه ملک بر وفا مقر
شد کفایت آبخان که شنیدی **خلق**
برو کرده آمدند و تقویت کردند و پادشاهی
یافت ای ملک چون کزو آمدن خلق
وجب پادشاهیت تو خلق را چرا پر
میکنی مگر سر پادشاهی نداری **بیت**
همان بی که لشکر جان پروری که سلطان

الخطاب

مضارع من رشتن و المفضلان عبدک الذی
قازد خلقه لولم تلتطف به یا یق و سیر

فیه تمثیل عظامه یعنی لل طین این تصویر
اجبار السلطه الماضیه و سیر
من سیر تم

جماعه کثیره

فیه تمثیل عظامه یعنی لل طین این تصویر
موجب الخیر المشهوره
نظر الخیر و لو کان مراً

کند سروری **تر** بک گفت موجب کرد آمدن
 سپاه و جمیت رعیت چسبیت وزیر گفت
 پادشاه را کرم بایند تا برو کرده آیند و عدل بایند
 رعیت در سپاه دولتش این نیت بنند
 و ترا این هر دو نیست **منوی** بکنند جور
 سگها که نیاید زگرگ جویند پادشاهی
 که طریقه ظلم افکنند بیاید دیوار ملک خویش
 بکنند **تر** ملک را بنند وزیر صالح نامح
 موافق طبع نیامد روی ازین سخن در هم کشید
 و نرنزانش در ستاد بیست بر نیامد که منعم
 سلطان بخمارت برخاستند و معاهد
 شکر آری شدند و ملک پذیر خواستند قوی
 که از دست تطاول او جان آمده بودند

هذا القوم مستعملون في الملوك
 ليعن ايمانهم

ما هذا المصدر كما لا يحل اللطنة
 من كان صنعت الظلم

كذا حال القاصدين يتأدون

كناية عن حال القاصدين
 من الملوك

و پدیشان شیده برایشان کرد آمدن
 و تقویت کردند تا ملک از تصرف او
 بدر رفت و بر آنان مقرر شد **قطع**
 پادشاهی کوروا دارد بیستم بر وزیر دست
 و دست داریش روزی سی و دو شصت روز
 آوراست با رعیت صلح کن و ز جنگ
 خصم این نیت زانکه شاه عادل
 را رعیت لشکر است **حکایت** پادشاه
 با علای محی در کتبی نشست و غلام در بازار
 هرگز نیده و محنت کنی نیاز موده گوید
 را ری در گرفت و لرزه برانداخت افتاد
 چندا که ملاطفت کردند آرام بگرفت ملک
 رعیتش از منفص گشت و چاره ندانستند

غرض از این است

وصف از کتب اقصا
 ای حد و سند

دیگر چه
 اعدای

الحام القاصد و نه البیاد
 بمع البیاد

من فوق

کلام من بودند

در بده کسب نماند
از کسب ز کوشش او غنای
از کسب در حق جا دارد

و در بده کسب نماند
از کسب ز کوشش او غنای
از کسب در حق جا دارد

فاجایان را که در نظر خداست
فاجایان را که در نظر خداست
فاجایان را که در نظر خداست

اندر آن که سندن قورقند
اندر آن که سندن قورقند
اندر آن که سندن قورقند

فقد يكون الضمير بوجه الفعالي القوي
فقد يكون الضمير بوجه الفعالي القوي
فقد يكون الضمير بوجه الفعالي القوي

طوف طوره
طوف طوره
طوف طوره

که اداف بهشتت **قطره** فرست میان
انکه پارس در بره با آنکه دو چشم استظارش
بر در **حکایت** بهر فرزند گفتند از وزیران
پدر چه خطا دیدی که بند فرمودی گفت خطا
دیدیم ولیکن دانستیم که متابیت من در دل
اینان به گرانست و بهر عهد من اعتماد
کلی ندارند ترسیمیم که از بیم گزیده خود اندک
بلاک من کند پس قول حکما را کار بستیم
که گفته اند **قطره** از آن گز تو ترسند بر سر ای حکم
و گریه با خوا و صد ترا کجا جنگ نه بینی که چون گریه
عاج شود برار و بجز کمال چشم بنگ از آن
کار بر پای راجی زند که ترسید پس را بگویند
بسیار **حکایت** یکی از ملوک عرب

باصغر
باصغر
باصغر

العامل
العامل
العامل

حکیمی در آن کشته بود ملک را گفت اگر فرست
من او را بطریق خاص گدا هم گفت غایت
لطف و کرم باشند نفوذ تا اعلام را از کشتی
بدریا انداختند باری چند خطه خود از
موتش بگیرند و پیش کشته او حجت
چون برآمد بگوشت بهشتت و قرار با
ملک راجت آمد پرسید دین چه حکمت بود
گفت اول خرما شدن چشیده بود و قدر
سلامت کشته نمیدانست و چنین قدر عاقبت
کسی داند که بصیبه گرفتار آید بیت ای سپهر
ترانان جوین خوشنمایه عشوق منست
انکه نزدیک نوز نشست خوران بهشتی
را دوزخ بود اداف از دوزخیان پرس
المعجم

باصغر
باصغر
باصغر

عقل
عقل
عقل

باصغر
باصغر
باصغر

سلامتی
سلامتی
سلامتی

باصغر
باصغر
باصغر

حکایت طلب شیخ مسعود صالحی
فقال تذکر اللوت اذا صغر الذبح فان
وقت صلاه

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

رکوع بود در حالت پیری و امید از زندگی
قطع کرده ناگاه سواری از در درآمد و بشمار
داد که فلان قلعه را بدولت خداوندی گشایم نه از
دشمنان ایشندند و سپاه و عیت آن طرف
حکلی مطیع و منقاد گشتند ملک آه سیر دازد
پردد بر آوخته و گفت این منزله مرا نیست
دشمنانم راست یعنی وارتان محکم را قطع
درین امید بگردد دروغ مریز که هر چه در
دلم است از دم فراز آید امید بسته بر آید
ولی چه فائده زانک امید نیست که مریز گشته
باز آید کوس رحلت بگفت دست اجل
ای دو چشم و دایع سر بکنید اکاف
دست و ساعده بازو همه تو دیع بگر بکنید

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

بهرمن اقبال کار دشمن کام آفرای دوستان
گذر بکنید روز کام بشد بنا دامن بگردم
شما خدای بکنید **حیات** سکا بر بالین تربت
بجی پیغمبر علی السلام متکلف بودم در جامع
دشمنی که یکی از ملوک عرب که به بی انصافی
مخوف و مشهور بود بزبان آید و نماز
کرد و حاجت خواست **بیت** در پیش روغ
بده قاین خاک درین و آمان که غیث ترند محض
است و صدق نفس نشان خاطر می همراه من
گینید که از دشمن صعب آید نام گفتم بر
ضعیف رحمت کن تا از دشمن قوی رحمت
ببینی **بیت** با زوان توانا وقت سرد
باز و دو دو نقد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

ایمان به نبی اولاد

عالمی داد و ستد عالمی کسب و کار
کسب و کار و دنیا داران
لا فائدة من دین العالمات

خطاست آنچه من کین تا توان بشکست

بزد آنگه بر آفتاده کان بنج آید که گزبای
در آید کشتن نیکه دست هر آنکه تخم بدی کشت

و چشم نیکی داشت دماغ پیوده بخت و خیال
باطل است ز کوش بنه برفن آرد او خلق

بده اگر تومی ندی داد روز دادی هست
بنی آدم اعضای یکدیگرند که در آفرینش ز یک

گوهرند چو عضوی بذر آورد روز کاره کار
عضوئرا مانند قرار تو گزینت دیگران بی نی

نتاید که نامت نهند آدمی **حکایت**
در ویش مسجیان الدعوة در بنیاد بیدید آمدی

یوسف چونش گفت دعای خیر بر من کن
گفت خدایا جان من پیشان گفت از بجز خدا

نه هم بر سر

در دنیا داران

بوی زین

بسیار از

بسیار از

بسیار از

بسیار از

بسیار از
بسیار از
بسیار از

بسیار از
بسیار از
بسیار از

این چه دعاست گفت این دعای خیر است

ترا و جمله شما نان را **قطعه** ای زبردست
زبردست آزار گرم تا که مانند این بار آزار

که کار آیدت جهان داری **مردنت** که مردم
آزار می یکی از ملوک به نصیب پارسائی

پرسید که از عبادت تا کدام فاضل تر است گفت
ترا قرآن نیم روز تا دین یک نفس نهار آید

که گفته اند **سطلی** را خفته دیدم نیم روز
گفتم این فتنه است خوابش برده به

خوابش بهتر از بیداریش آن چنان بد زند
کانه مرده **حکایت** یکی را از ملوک شنیدم

که شش در عشرت روز کرده بود و در پیمان
شش می گفت **بیت** ما را جهان خوشتر

زین دست فواید صاحب
مفید و صاحب قدر از
مرا در همه

بسیار از

بسیار از

بسیار از
بسیار از
بسیار از

باز نمود و باقر

بیت اهل کور روز روشن شمع کافوری
 مانند رود بینی کس شب روشن نباشد
 در چراغ یکی از وزراء ناصح گفت ای پادشاه
 مصلحت آن می بینم که چنین کسانرا و چه
 کفایت بفاروق خدا دارند تا در نفق انور
 مکنند آقا ایضا فرمودی از دروغ مناسب
 ارباب تمت نیست که کی را بد طغ اید
 وار کرد ایندن و باز بفرمود خردل
 کردن کار فرودندان نیست **بیت**
 مرغ جای رود که چیه بود نه بجای رود که
 چیه نبود کس نشد که تشنگان چانه بلب
 آب شور کرد ایند هر جا چش بود شیرین
 مردم و مرغ و مور کرد ایند **حکایت** یکی از پادشاهان

همه اینها را در حدیث آمده است
 در حدیث آمده است که هر که دروغ گوید
 در جهنم است
 و در حدیث آمده است که هر که دروغ گوید
 در جهنم است
 و در حدیث آمده است که هر که دروغ گوید
 در جهنم است

بیت

باز نمود و باقر

سخن با پادشاهان مشورتی است

پیشین در رعایت مملکت گسسته کردی
 و لشکر را شمشیر دانستی لا جرم چون دشمن
 صعب روی نمود همه بیست بد او زدند
 چو دارن کج از سپاهی در رخ دروغ اندیش
 و نیت بر دل ببتی یکی از زمان که خدای
 وفا کردند با من دوستی بود ملامت کردم
 و کفتم و دوستی و ناسب با من سلفه حق
 تا شناس با یک ملک تغییر حال از خدمت
 قدیم بفرگردد و حقوق نوبت سالها در نور
 گفت اگر بگویم معذور داری شاید که
 بی جو بود و یک زمین در کرد و سلطان
 نذر با سپاهی چل کند با او جان دوام ده
 نتوان کرد **بیت** زبیده مرد با چاهی

لایحه
موضوعه
این سخن را چه کسی میگوید

سخن الهی الهی
بسیار است که در حدیث آمده است

بسیار است که در حدیث آمده است
 در حدیث آمده است که هر که دروغ گوید
 در جهنم است
 و در حدیث آمده است که هر که دروغ گوید
 در جهنم است

باز نمود و باقر

بیت
مستطاب
مستطاب

سوزد آفتد که ندیم حضرت سلطان زریاب
باشد که برود و حکم کفته اند از تلون طبع یاد
هر خدر باید بود که گاه بسلامی بر کند و گاه
بیت نامی خلعت دهند و کفته اند که ظرافت
بسیار نیز بدین است و عیب حکیمان
بیت تو بر سر قدر خویش تن باش و وقار عطف
بازی و ظرافت بندگان بگذر **حکایت** یکی از فرعیان
شکایت روز کار ما مساعد نزدیک من آورده
کفاف اندک دارم و خیال بسیار و طاقت
بار قامت ندارم ما زنا دردم آمد که باقیم در کفر
کنم تا در هر صورت زندگانی کنم که را بر نیک و بد
سن اطلاق نباشد **بیت** بس که تهنه خفت و
کس ندانست که گیسو بس جان بدست آمد

کاف
بیت
بیت
بیت

بیت
بیت

بیت
بیت

مستطاب
مستطاب

بیت
مستطاب
مستطاب

که بروکس گیسوست بازار شحاتت دشمنان
می اندیشم که بطونه در قفای من بکنند و می
مرد روح خیال بر عمر موت حمل کنند و گویند
بیت میان آن به خجسته را که هرگز گواید دید
روی نیک بختی که آنگاه گزیند خویش ترا
زان و فرزند بگذارد بسختی و در علم محاسبه
چنانکه معلومست چیزی دائم از جای شما حتی
معاین گردد که موجب جمعیت خاطر باشند بقیعت
از عهدت کن نتوانم بیرون آمدن کفتم ای
بار علی شاه دو طرف دارد امید مان و بیم
جان خلاف رای خود مندان است بدین
امید در آن بیم افتادن **بیت** کتیبا جانم در پیش
که خراب زمین و باغ بده پابست شمشیر

بیت
بیت
بیت

بیت
بیت

بیت
بیت

بیت
بیت

کتابخانه
موسسه
تاریخ
تهران

عقبه رافه شو با جگر بندین زاع بنه گفت
 این سخن موافق حال من بگفته و جواب سئوال
 ریاوردن نیت نیت که هر که حیانت و رزود
 دستش از حساب بزرگ **بیت** راسته خوب
 رضای خداست کس ندیم که کم شد از زره
 راست و حکما گفته اند که چهار کس از چار کس
 کان برسد ای از سلطان و دزد از پادشاه
 و قاسی از نماز و روزی از حساب و انرا که
 حساب پاکست از حساب چه پاکست
بیت مکن فرافخ روی در عمل اگر خواجه گفت
 رفع تو باشد مجال سخن تنگ تو پاک باش
 مدارای برادر از کس پاک زنده جانم نا
 پاک کاران برسد کفتم حکایت آن رویاه

بیت
 کس ندیم که کم شد از زره
 حساب پاکست از حساب چه پاکست
 مکن فرافخ روی در عمل اگر خواجه گفت
 رفع تو باشد مجال سخن تنگ تو پاک باش
 مدارای برادر از کس پاک زنده جانم نا
 پاک کاران برسد کفتم حکایت آن رویاه

مناسب
 در وقت طریقه ایتم
 در کارهای با همی زانرا
 در وقت طریقه ایتم

مناسب حال تست که دیدندش که بران واقف
 و نیز آن کسی گفتش که چه آفتست که موجب
 چندین محافت گفت شنیدم که شتر را
 بسوخه می کردند گفتند ای سفیه شتر را با تو چه
 مناسب است و ترا با او چه مستجاب است
 گفت خاموش که اگر سودان عرض گویند که
 این شتر است و که ترا ایم که غم بخیزد
 باشد تا تفتیش حال من کند و تا تر باقی از
 خاق آورده شود مار گزیده مرده باشد
 و ترا چنین فضیلت و دیانت و تنوی و امانت
 اما سودان در کین اند و مدعیان کون نشین
 اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تو
 کنند و در معرض خطاب پادشاه آید و در محلی

حالت بیخ خوف
 او حکایت مثل اعمال التلاطین
 شتر را با تو چه
 مناسب است
 گفت خاموش که اگر سودان عرض گویند که
 این شتر است و که ترا ایم که غم بخیزد
 باشد تا تفتیش حال من کند و تا تر باقی از
 خاق آورده شود مار گزیده مرده باشد
 و ترا چنین فضیلت و دیانت و تنوی و امانت
 اما سودان در کین اند و مدعیان کون نشین
 اگر آنچه حسن سیرت تست بخلاف آن تو
 کنند و در معرض خطاب پادشاه آید و در محلی

مناسب
 در وقت طریقه ایتم
 در کارهای با همی زانرا
 در وقت طریقه ایتم

بومند به بکا طائفه باران
بیه اتفاق کعبه شریفه کیدم

مرا جمع یاران اتفاق سفر مکه در اوقات چون از
زیارت مکه باز آمدم دو منظم استقبال کرد ظاهر حال
دیدم پریشان و در هیئت دریشان گفتم حال چیست
گفت چنان که تویی گفتی طائفه بد برونه و چنان
منسوب کردند و ملک در کشف حقیقت آن استقصا
نفرمود و یاران قدیم و دوستان رجم از کله حق
شدند و محبت و پیوسته فراموش کردند **نظم** نهی که
پیش خداوند جاه ستایش کنان دست بریز
نهند و کر و زکارش در آرد ز پای همایش
پای بر زمینند **نظم** در جمله بانواع عقوبت گرفتار بودم
تا درین حقیقت که شرده است **نظم** حجاج بر پند از بند
گرام خلاص کردند و ملک موروم خاص گفتم آن
نوبت است از من قبول کردی که **نظم** جان پادشاه چون

بیه اتفاق کعبه شریفه کیدم

وصف ترکیبی و لفظ ستایش
اسم یعنی ستودن ای المدح
و لفظ کنان صفت میثباته منکره
ان حال کونام ماد حال سمروری

سؤال

سؤال

سؤال

از مردم
بطور توارش
منتقد شده
است

طلم از انزلی کیدم
عاج

سفر دریا است سوزمند و خطرناک با کنج
بر کبری یا در طلم **بیت** یازدهم بر آرد
دست کند فواجه در کنار یا بوی روزی
فکنندش مرده بر کنار مصیبت ندیدم این
پیش ریش دروس را خاشیدن و
پاشیدن بوسه و نوبت اختصار کردم و گفتم
کتاب ندانستی که بین بند در پای جو در
گوشت نیاید بندم مردم وگر زه کرداری
طاقت نیش من انگشت در سوراخ کردم
کتاب تنه چند در صحبت من بودند ظاهر
حال ایشان بصلاحه اراسته و باطن ایشان
بمخ پیوسته و یکی از بزرگان در حق این طائفه
حسن ظن بلیغ داشت و آدری معاین کرده بود

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

طلم از انزلی کیدم

ابتداءً لفظ السلام لادور ونازنین حبیب نعیم
من کل ما یبغی از انواع
کلمات و عبارات

نازنینی فی الجملة بنشستم و از هر ذری سخی بستم
تا در حدیث زکات باران در میان آمد کفتم **ب**
چه جرم دید خداوند سابق الانعام که بنده در نظر
خوبش خواری دارد **خدا را راست مسلم**
بزرگواری و لطف که جرم بیندوان برقرار می دارد
حاکم را این سخن عظیم پس ندین آمد **باب**
عاش باران فرمود تا بر قاعی حاضر نهادند دارند
و مؤنت ایام تعطیل و فاکتند سکر موت بکفتم
وز میان خدمت بنویسیدم و عذر جارت **ب**
خواستم و کفتم **تلعف** چو کعبه قبله حاجت شمار
ویا رسید **ر**وند خلق بیدار نشن زبیر فرسک
ترا تحمل امثال ما بیاید که هیچ کس نزدیک بود
ببرسک **حکایت** ملک زاده کبک فراوان

اول اندر
بمن صاحب
صفه نامه خوانند
بمن صاحب
بمن صاحب
بمن صاحب

در صلت بیرون آمدن

جارت چون تجاوزه
الملك

بیم الجوده

بناظره قولم

بناظره قولم

مدیکلی از ایشان دکتی نامناسب حال در
ویشان کرد وطن آن شخص فاسد شد و باز
اینان کاسد خواستم تا بطریق کف باران
متخلص کنم **هنگ** خدمتش کردم در یام
رنگد و جفا کرد مزدورش داتم بگم آنکه کفاند
وزیر و سلطان را **بیت** دیدت
سک و در بان چو یافتند خوب
این کربان بگردان دامن چندان که مقربان
حضرت ان بزرگ بر حال من واقف شدند با کرام
در آوردند و بر تر مقامی معین کردند اما بتواضع فرود
نشستم و کفتم **بیت** بگذار که بنده کیم تا در صف
بندگان نشینم گفت الله الله چه جای این شخصت
بیت گریه چشم من نشین نازت بکشت که
نازنین

بمن صاحب
بمن صاحب
بمن صاحب

بمن صاحب
بمن صاحب
بمن صاحب

بمن صاحب
بمن صاحب
بمن صاحب

بناظره قولم

بناظره قولم

اراستل الی بالارث من ایبه

از پدرش پیرش یافت دست کرم بزرگش و داد
سخاوت برآورد و نعت به قیاس بر سپاه و رعیت
برکت **بیت** نیاید نام از طبله خود بر تش
که دانه تا نیفتانند **بیت** یکی از جنگ بجای تدبیر
بصیحتش آغاز کرد که ملوک پیشین این نعت را
بسج از دخته آمد و برای مصیحت نهاده اند دست
ازین وکت کوتاه کن که واقعا در نیش است
دوشمنان در کین بنیاید به وقت حاجت
در **قطع** اگر گنجی کنی بر عیالان بخش
رسد هر که خدای را بر نی
جوی **بیت** که گزیدند تو ابرو روز گنجی ملک زاده
روی ازین سخن در هم کشید که موافق رایش

و حاصل معنی البیت لایسته
و کذا لا ینتفع من المال الا بقدر
ماله یصرفه فی المصالح

ازین وکت کوتاه کن که واقعا در نیش است
دوشمنان در کین بنیاید به وقت حاجت
در قطع اگر گنجی کنی بر عیالان بخش
رسد هر که خدای را بر نی
جوی بیت که گزیدند تو ابرو روز گنجی ملک زاده
روی ازین سخن در هم کشید که موافق رایش

طاعتش نماید

داوار زو فرموده

نیامد و گفت مرا هدای عذ و جل ملک این ملک
کردا **بیت** است تا جویم و بخش نه پاسم
که یکدم دارم **بیت** فارون هلاک شد که چهل
خانه گنج داشت نو شروان غمزد که نام نکو
گذاشت **حکایت** آورده اند که نو شروان
عادل در لشکار کاهی صیدی کباب کرده نذک
بود غلامی بروستارفت تا تک آرد نو شروان
گفت تک بقیتم **بیت** تا کسی نماید و دید
خواب نداده گفتند ازین قدر چه خلل آید
گفت بنیاد ظلم در جهان اینک بوده است
و هر که بر او نیند کرد تا بدین غایت رسید **بیت**
اگر ز باغ رعیت ملک خورد **بیت** بر آورد
غلامان او درخت از بیخ **بیت** بیخ بیضه که سلطان
تو را بر آورد

هر سوبیتی و کلام

قال النبی لا یخیر الله الا بالحق
الزمان الا ان یواد الله من العادل
لا من العادل
و کاه به نایم جایک
و بطلت العادل علی
نوشتر و آن مع کونم اهل اسلام
فانظر فی مشانه العول
سرد آری

بیت

بیت
بیت
بیت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

عزیزترین
محبوبترین
مجتهدترین
مبارکترین
مقدسترین
مبارکترین
مقدسترین

ستم رو داد و زنده کرد پایش زار مرغ
سبج غافل نگار بدو کار با ذره لعنت
پایدار حکایت عاید را شنیدم که خانه رعیت
جواب کردی تا خزینه سلطان آبادان کند خرد
از قول حکما گرفته اند هر که خدای سگ را بیازارد
تا دل طغی بدست آرد خدای جهان خلق را
بروی کار دماه مار از روز کارش بر آرد
بیت آتش سوزان کند با بسند آید کند
دود دل شنید حکمت گویند سرور جمله حیوانات
شیرت و گزین جانوران خود با اتفاق که در
بار برینا ز شیر مردم در لب مسکین خاک رس
باین نیست چون بار می کشد ز نرسد کاوان
خان بار بر زار به از آدمیان مردم آزار

بچه جادو

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

ملک را طری از ذمام اخلاق او معلوم شد
در آن کج کسید و با انواع عقوبت بگذشت بیت
حاصل شود رضای سلطان تا خاطر بندگان
بخوشی فواجی که خدای بر تو بخش با ضلع
خدای کن بگوئی یکی از ستم دیدگان بود بگذشت
و گفت نظم نه هر که قوت بازو و منصبه دارد
بسلطنت بخورد مال مردمان بکداف تو را خلق
فروردین استخوان درشت و لنگم بدو چون
بگیرد اندر ناف حکایت مردم از ایر حکایت
کنند که سنگ بر سر صالحی زده در پیش مجال
انتقام بنود سنگ را با خود نمک می داشت تا دقتی
که ملک بر آن شکری چشم گرفت و در جاش
کرد در پیش درآمد و آن سنگ را بر سرش انداخت

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على سيدنا محمد
الطاهر المصطفى وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين الطاهرين

تبار لغت ابد از اعراف مطلقا
و بهمان کتب استند
بمعنی آنچه است

گفت تو گویستی و این سگد بر سر من چو از دی گوی
مرفیلام و این سگد است که در فلان تاریخ بر سر من
رزدی گفت چندین وقت کجا بودی گفت از جانی
اندیش حنی کردم تا اکنون که در چاه است دیدم
فرصت غیبت شمردم که گفته اند **بیت** تا سر ای را
چو بینم جنتیار عاقلان سلیم کرده اختیار چون
نزاری ناخن در تنم تیر با بدان آن چه کم گری سز
هر که با پولاد باز و پوخی کرده ساعی کیمین خود را کوه
باش تا دلشش بنبذد روزگار پس کام دوستان
نوشش بر آرز **حکایت** یکی از ملوک مرضی نایل
بود که ای ادا ذکران موجه بود طائفه حکما
یونان منع شدند که میرن در در او ای نیست
مکر زهره آدمی که چندین صفت موصوف بود

و سر
و سر
و سر

و سر
و سر
و سر

ملک

بشدید از ای الطفر الحار
و سر
و سر
و سر

و سر
و سر
و سر

و سر
و سر
و سر
و سر

و سر
و سر
و سر

و سر
و سر
و سر

و سر
و سر
و سر

آرامون بر مردم آرامون ارجمند
من خا ارض در حکم خا ارض است

دل ازین سخن بهم برآمد و آب در دین بگردانید و گفت
حکاک من ستمگست از خون بکناه ریختی چشمش
بوسید و در کنار گرفت و نیت بگردان کشید و آزاد
گرد گویند که ملک هم در آن هفته ستمیافت **بیت**
همچنان در فکر آن بیتیم که گفت **بیت** برب دریا
پیل زیر پایت گردانی حال مورا چو حال تست
زیر پای پیل **حکایت** یکی از بندگان محروم بود
که خسته بودگان در عقبش رفتند و باز او در بند بود
با وی وضع بد داشت آنرا تکت بکش تا او کرد تا در گردن
چنان حرکت نکند بنده پیش او سر بر زمین نهاد
و گفت **بیت** هر چه رود بر سرم چون تو پسندی رواست
بنده دعوی کند حکم خداوند راست اما بوجوب آنکه
برورده نیت این خاندانم خواهم که در قیامت چون

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

آن قدر که بعد از آن غنیمت و عی
بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

من گرفتاری از گزنی کناه این بند را خراج گشت
باری بنا و میل شرع بگشت تا در قیامت مؤخو
بناشند ملک گفت تا در میل چگونه کنم گفت اجازت فرمای
تا من و زبیر بگشتم که مرا تفصیل بفرمای گفتن
تا بکن کشته باشی ملک خندید و زبیر گفت چه مصلحت
می بینی گفت ای خداوند بصدقه کور بدار این وام
زاده را آزاد کن که مراد مرا بیکدیگ **بیت** چو کردی
با کلوخه انداز پیکار سر خود را بنادانی شکستی چو
انداخته در روی دشمن خنجر کن کای را و با خنجر
حکایت ملک روزی را حواجه بود که در کیف
مخفی که ممکنان را در مواجه خدمت کردی و در
بگویی گفته اتفاق از روی کنی در نظر ملک ناپسند آمد
مصادره کرد و عقوبت فرمود هر گاه ملک سبوان

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

بسیار از ریختن خون
بسا کلاه

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

بر ظاهر ورق نوشت و روان گوئی از متعلقان
 ملک برین واقعه مطلع شد ملک را اعلام کود و گفت
 فلانرا که بر من فرموده با ملوک نواحی مراسلات دارد
 ملک بهم برآمد و کشف این فرمود قاصد را بگفتند
 و راست بخوانند نوشته بود که حسن ظن بزرگان
 بیش از فضیلت بنی است و تشریف قبولی
 فرموده اند بنین را امکان اجابت آن نیست
 حکم آنکه پرورده نعمت این خاندانم و مانند کما یثیر
 خاطر با و نعمت خود بی دغایی نتوان کرد که گفته اند
بیت آنرا که بجای تست مردم گری خدش
 آنرا که بگریستی ملک را حق شناسی پسند
 آمد خلوت و نعمت بشید و خدخواست که خطاک
 در آیه گناه بیارزد دم گفت ای خداوند تقدیر خدای

است مشهور

از زاید عن نصیحت

جای صانع
جای صانع
جای صانع

سندین کراخ و الوایب
ذکر الیون وصفه ترکیبها مثل
خود پسند و لیب براد
هکذا سده مراه

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

او معترف بودند و بشکر آن فرستاد پس در وقت
 تو کس او را گفتی و ملاطفت کردی و از جو سعادت روایت
 شدی **بیت** صلح با دشمن اگر خواهی هر که که ترا در قفا
 عیب کند در نظرش پس کن سخن آفرین می گوید
 بوزی را سخن تلخ خواهی گفت شهرین کن
 آنچه خطاب مضمون خطاب ملک بود از عهد بنی مروان
 آمد و بقیته دیگر در زندان بماند یکی از ملوک آن نواحی
 در خیفه سلاش فرستاد ملوک آن طرف قدر چنان
 بزرگوارند استند و بی غرتی کردند اگر خاطر عزیز
 فلان احسان عواقبه بجای انصاف کند در عت
 خاطرش تمامتر سعی کرده شود که اعیان این مملکت بر آید
 او مفتونند و جواب مکتوب را منتظر فرآید برین و قوی یافت
 و از خطر اندیشید جوانی فخر چنانک مصلحت دید

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

سخن از زبان امیرالمؤمنین علیه السلام

عهد بنی مروان
عهد بنی مروان
عهد بنی مروان

عبدالمجید جلالت آن عالم

بکبریا و الوهیه الزماد
مقتول من زمانه
انتساب زاراد
کاز

املاک بسوخت و از پستتر نرم بخاک گشت گشت
اتفاق سمان صاحب دل برو بگذشت نشین
که با یاران همی گفت که ندانم این آتش ز کجا گسرای
من افتاد گفت ان صاحب دل از دو دل در دنیا
نظم خرد کن زرد و دودوهای پیش که پیش
درون عاقبت سر کنند بهم بر مکن تا توانی و کنی که
ایه جهانی بهم برگزید **حکمت** برین کجی نوشته بود
قطعه چه سلهای فراوان و غمهای دراز که خلق عالم
بر سر و پا بر زمین بخواهد رفت چنان که دست
ببست است ملک بجا بکسهای در چناین
بخواهد رفت **حکایت** یکی در صنعت گشته
بسر آمد بود سید و شصت بنده فاخر درین
علم دانسته و هر روز سبوعی گشته گرفته مگر کوشه

در این عالم
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

بسیار از این
بسیار از این
بسیار از این

خاطرش
المانی دانسته اگر
حکایتی که در این

اموزانیدن بی تعلیم و اما اموزیدن
تعلیم و تعلیم سوختن

خاطرش با جمال یکی از شاگردان میلی داشت
سید و پنجاه و نه بندش در آموزانیدن یک
بند در تعلیم ان دفع انداخته و مهاون کردی و حکمت
پسر در صنعت و قوت برآمد و کسی را با او امکان
مقاومت نبود تا بخدی که پیش سلطان گشت
است در افضلی که بر منست از وی بزرگ و
تربیت است و الا بقوت از و کتر نیستیم
گشته با وی برابرم ملک را این ترک ادب از وی
پس ندیده نیامد فرمود تا مصارعت کنند معای
مش معائن کردند و ارکان دولت و اعیان حضرت
حاضر شدند پس چون پیش مست درآمد بصد
متی که اگر کوه آهنین بودی از جای بر کنده است
دانست که جوان از وی بر تربیت بدان بند

مصارعت کوشک

صدمت عیبت

در بیان لجه

در احوال

غیب از و نهان دانسته بود با وی در او بخت
جوان دفع آن ندانست کس تا بدود ازین
برداشت و بر بالای سر برد و بر زمین زد و گوید
خلق برخواست ملک فرمود تا استاد را خلعت
نعمت دادند و پسر را ز جو و ملامت کرده بایر
و زین خویش دعوی مقاومت کردی و پسر بر روی
گفت ای خداوند بزور بر من دست ظفر نیفت
بلکه در علم گشته دقیقه مانع بوده از من درین غمی
داشت امروز بدان دقیقه بر من دست نیفت
استاد گفت از بهر چنین روز که می دانی که حکما
گفته اند دوست را چندان قوت من که اگر دشمنی
کند تواند مقاومت کردن نشیند که چه گفت
آنکه از پرورده خود جفا دید **بیت** یا وفا خود نبود

در

اعلم انما العلم کل
بوم علمه لیس
ساعت زمان
اعلم العوالم
کل حین فاعلم
فانه حقایق
در قول من لا
علم لقلوب
و در اول سخن
فانما صانع کل
من الله و انما
بمن الله و انما
المدح و الذم
دل و اصد
الرحمن و السلام
و السلام

در عالم یا مگر کس درین زمانه بگردد که نیامد
علم تیر از من که مرا عاقبت نشان کرد **حکایت**
در ویشی خود بگوشه محال نشسته بود پادشاهی
از آنجا که فراغ ملک قناعت است سر بر نیامورد
و الشفات نکرد پادشاه از آنجا که سلطنت و سلطنت
است بهم برآمد و گفت این طایفه خودم نشان بر
چو مانند وزیر گفت ای در پیش پادشاه روی
زمین بر تو که رکود و اخذت کردی و شرط ادب
بجای نیامدی گفت ملک بگو توقع خدمت از کس
داشت توقع نعمت از تو دارد و دیگر بدان که ملوک از بهر
پای رعیت است نه رعیت از بهر طاعت ملوک
پادشاه پاسبان در ویشی **بیت** که نعمت
بقدر دولت است تا کس سفید از برای چو پانینست

فمن القیاح النطوة
الغفور بطلان

است تقوی دولت پادشاه
است رسد

بلک چو بان برای خدمت اوست یکی مرد
کامران بینی دیگری رادل از جامه ریشش چند
باش تا خورد خاک مغز خیال اندیشش فرق
ساج و بندگی برخواست چون قضای نوشته
آندیشش کرسه خاک نرده بار کندش تا بند
توانگر از درویشش استوار آمد گفت از من چیزی
بخواه گفت آن می خواهم که دیگر زحمت من ندی گفت
مرا پندی بده گفت **بیت** در باب کنون که نمت
هست بدست کین دولت و ملک رود
دست بدست **حکایت** یکی از وزر آیش ذوالنون
مهر آمد خواست که روز شب بخدمت سلطان
مشغول و بختش امید دارم و از عقوبتش ترسان
ذوالنون بگریست و گفت اگرین خدای گنجین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات

ذوالنون دل
مردف بالوالات
و خوارق العادات
قبول فاسی بلان
رکب سفینه مع
الجماعة منقصة
واضنه و نیکو
فکر و گفتش
قال را اهل بیت
الرجل الوضی قد سقم فموت
علیه فانکرو حلف ولم یسوا من امر و
علیه موت من الاله فلما اضطر توضع
نصرته الله و انشد بشاره فلما کون
ذهب الی الجود لم یفرق بادن
ان تقالی نسک زاده مع

فان حسی
خلاف الخس
ان

کتاب المصنفات
ذوالنون بن ابي عمیر
کاتبه و کتابه
کتابه و کتابه
کتابه و کتابه

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات
بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات

گرشیدی که تو سلطان را از جمله صدیقان بودی
گر بودی امید راحت و رنج پای درویش
بر فلک بودی که وزیر از خدا بترشیدی **حکایت**
پادشاهی بکشتن به کنایه فرمان داد گفت ای ملک
بموجب این خشم که ترا بر بست از خود بوی
گفت چگونه گفت این عقوبت بر من بیک نفس
براید و بزه ان بر تو جاوید **قطعه** دوران بقا جو باد
صواب گذشت تلخ و خوشه و زشت و زیبا
بگذشت پنداشت کس که جو رستم
بر کرد بر کردن او بماند و بر ما بگذشت طک
نصیحت او سود مند آمد و از سر خون او بگذشت
برخواست و زرقانست **حکایت** وزاری در عادل
در متهی از مصالح مملکت اندیش می کردند و هر یکی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام علی سیدنا محمد
وآله الطیبین الطاهرین
الطاهرات

برونق دانش خود را می زدند ملک نیز
 همچنین اندیشه می کرد بزرگوار را رای ملک
 اختیار افتاد وزیران در ^{المنه للموت} گفتندش رای ملک
 را چه نیت دیدی بر فکر چندین حکیم گفت خوب
 آنکه انجام کار معلوم نیست و رای نمکنان ^{بر بزرگوار}
 در شیه الله است که صواب آید یا خطا ^{فان الله لا یهدی القوم الضالین}
 موافقت رای ملک اولی است تا اگر خلاف
 صواب آید بعلت متابعت او از معاقبت این
 بیت **خلاف رای سلطان را جستن چون جوش**
 باشد دست نشستن و اگر خود روز را گوید
 شست این دنیا یک گفتن ^{بهر روز} ایستاده بر زمین
کتابت نیاید کیسوان بر یافت که من علوم ^{التقصیر}
 و با قافله حجاز بشهر رآمد از حج می ام و قصید

پیش

پیش ملک برد که من گفته ام یکی ازند های ملک
 در آن سال از سفر آمدن بود گفت من او را در عید
 در بصره دیدم حاجی چگونه باشد و دیگری گفت
 پدرش نصرانی بود در ملاطیبه علوی چگونه بود
 و شورش را در دیوان انوری یافتند ملک
 فرمود تا بزنندش و نمی کنند که چیدین دروغ
 و گفته گفت ای خداوند روی زمین سخن
 دیگر بگویم اگر راست نباشد بهر عقوبت که مرقا
 سزاوارم گفت آن چیست گفت **خیمی** است
 ماست پیش آورد دو پیمان آهست دید
 بچه ^{بچه} و دروغ که از بنم لغوی شنیدی مخرج جهانی
 دین بسیار گوید دروغ ^{لا یستأذنه} ملک کنید و گفت ازین
 راست تر سخن تا در عمر تو گفته بنمود تا آنچه

بسیار که در دست ما است
 اوروان ما است
 کلام

عالم الفارسیان عظیم
 الملقب الفلکی الخیر
 کلام

بزرگوار
 بزرگوار
 بزرگوار

بزرگوار
 بزرگوار
 بزرگوار

مامل اوست مهتیا دارند **حکایت** آورد اند
 که یکی از وزراء بر زبردستان رحمت اوردی و
 او صلاح حکمنان **حکایت** اتفاقا خطاب ملک
 گرفتار آمد حکمنان در واجب اخلاص اوستی کردند
 و موکلان در معاقبتت ملطفت کردنی در بزرگان
 دیگریت بیک او پیدایشاه گفتند تا ملک ارسر
 خطای در گذشت صاحب دلس برین حال اطلاع
 یافت و موافق حال او نظم کرد **قطعه** تا در دوستان
 بدست آری بوستان پذیرفته به چنان بیک
 خوانانرا هر چه حقت بر است سوخته به با بدینش
 هم گویند کن که شک باقمه در خسته **حکایت**
 یکی از بزرگان نامردن ارسر پیش پد آمد
 خشناک که فلان سرهنگ زاده مرادش نام داد
مخاطب آنست

ای بار خدای اوردی و هست
 حکایتی در این کتاب

یا ایله
 در این کتاب

و سه غنای
 السهر

بکسره تا کجود
 و الا ان لا یفوت
 و الا ان لا یفوت

بکارها رون ارکان دولت را گفت جزای این
 باشد یکی شارت بکش تن کرد و دیگری بزبان
 بریدن و دیگری بمصادره و فی بارون گفت
 ای پسر گرم آنست که عفو کنی و اگر نتوانی تو نیز شام
 مادرش مع نه خندان که انتقام از حد هرگز
 آگاه ظلم از طرف ما باشد **منشوی** نه مر
 آن نزدیک خود منند که با پیل دمان بکار
 جوید بیتی مردان کسست از روی تحقیق که
 چون خشم ایدش باطل گوید **بیت** یکی از شت
 خوین داد در شام محل کرد گفت ای خوت فرجام
 که فواجی کفایت آنی که دام عیب من چون من
حکایت با طائفه از بزرگان در کشته بودم زو
 در بی موقوف شد و برادر بگریه ابی در افتاد

از شهر بدر آوردن
 اخذ الممانه و لاجا وزغ انتم

دست

بکسره تا کجود
 و الا ان لا یفوت

اصله بدست او عمر الدوله
 انما بدست بکسره

فیق الزاد الخ
 القصر و ان اللوحین
 فکرمه
 صغیر

اعلم ان لفظی فی
 و الا ان لا یفوت
 و الا ان لا یفوت

بفتح از انچه در کتاب
با کمال و انصاف از انچه

یکی از بزرگان کان گفت ملاع را که بگران هر دو
برادر را تا ترا صد و بیست و یکم ملاع تا یکی را خلاص
کرد و دیگری هلاک شد گفتم بقیه عمرش غافل بود
از آن سبب در گرفتن او تا فراتر از ملاع بخیزد
و گفت ای تو کفایت باین است و دیگر خاطر من
بر نماندن این پیشتر بود بسبب آنکه وقت در بیان
مان بودم این مرا بیشتر نشاند و از دست آن
دیگر تا زمانه تو زود بودم در طفلی گفتم صد و بیست
که بر عمل صالحی فلسف و سن اسافلها **بیت** تا توانی
درون کس خاشاک اندرین راه خار تابانند
کار دینش کشند بر آنکه ترا نیز کار تابانند
حکایت دو برادر بودند یکی خدمت سلطان
کردی و دیگری بسی بازوان نان خوردی بگری

هر هفتاد گزیند
باین

باین

مکار و دروغی اطراف او
قال نعم قال علیک نفس
و انما اضع کالارضی و انک
و اجماع کاتب و انشور
کامل کاتب و انشور

این

این توانگر در ویند را ربابی که حکیمان گفته
گفت چو اخوت سلطان کنی تا از مشقت
کار کردن برچی گفت تو چو کار کنی تا از لذت
خدمت ربابی که حکیمان گفته اند اندک نان
خود خوردن و نشستن **بیت** که گوشه برستان
و خدمت استبداد **منوی** است احک
تغذیه کردن خیره باز دست بر سپینه پیش **قطعه**
عز گرامی درین صوفی نشد تا چه فورم صیف و ص
پوشم پشنا ای شکم خیره بنانی بساز تا کنی
ببشت ز خدمت دو **حکایت** کسی مرده پیش
نوشه روان عادل آورد که فلان دشمن ترا خدای گوی
برداشت گفت هیچ شنیدی که مرا فرود گذاشت
بیت مرا بر که عدو جای نشاندگاه نیست

بکمال و انصاف از انچه
با کمال و انصاف از انچه

را حق نشود وفا است کن

ای کس که تا بهم و تو بی تو
صم نزاری که بسازی
صلحی خالیا ایوا
با قضا

مگر

بخشید که لب زبر روی از پرده مین در که نشسته بود
 لب زبرین بگریبان فروخته همگی که صبر و حیا از
 طلعتش بر میدی و عیان القدر از غفلت کندید
بیت تو کفنی با قیامت ز رشت رویی برو
 و بر یوسف نیکویی نشویم چنان گریه منظر گزشت
 جز توان داد و آنکه غفلت شود با الله مردار با قیاب
 مرداد **ش** سیاه را در آن مدت نفس طالب بود و نشسته
 غالب مژش بجز بید و مهرش در داشت با براد
 ملک کنیزک را جدرت و بیانیت ما را بگفتند چشم
 گرفت فرمود تا سیاه را با کنیزک دست و پای ستوار غم
 بپندند و از بارم جویش خندق در اندازند یکی
 از وزر اینک حضور روی منقعات بر زمین نهاد و گفت
 سیاه را درین خطایی نیست که سایر بندگان و خد

بیت
 و بر یوسف نیکویی
 نشویم چنان گریه
 منظر گزشت
 جز توان داد
 و آنکه غفلت
 شود با الله
 مردار با قیاب
 مرداد
 ش سیاه
 را در آن مدت
 نفس طالب
 بود و نشسته
 غالب مژش
 بجز بید
 و مهرش
 در داشت
 با براد
 ملک کنیزک
 را جدرت
 و بیانیت
 ما را بگفتند
 چشم
 گرفت
 فرمود تا
 سیاه را
 با کنیزک
 دست و پای
 ستوار غم
 بپندند
 و از بارم
 جویش
 خندق
 در اندازند
 یکی
 از وزر اینک
 حضور روی
 منقعات
 بر زمین
 نهاد و گفت
 سیاه را
 درین
 خطایی
 نیست
 که سایر
 بندگان
 و خد

منکاران

و القاضی من انما
 من صفت

منکاران بخش و انعام خداوندی معنادند گفت
 اگر در رفا و ضمه او شسته تا خبر کردی چه شد گفت
 ای خداوند نشین که **قطعه** نشسته بر خسته
 روشش چو رسید تو بینداز که از سیل دمان اندیش
 ملیدگر سینه در خانه خالی پر خوان عقل باور میکند گز
 اندیش **ش** ملک را این لطیفه خوش آمد و گفت
 سیاه را بنوختیدم کنیزک را چکم گفت کنیزک را
 سیاه بخش که نیم خورده او هم او را نشاید
بیت هرگز او را بدوستی مپسندد گر رود جای
 ناپسندیدم نشسته را دل خواهد آب زلال نیم خود
 دمان کنیز **قطعه** در برت سلطان و گریه
 چون بر کنین در افتاد ترنج نشسته را دل کی
 خواهد آب کوزه بگذاشته بر دمان **حکایت**

آب زلال لایب نما

بیت
 ای خداوند نشین
 که نشسته بر خسته
 روشش چو رسید
 تو بینداز که از سیل
 دمان اندیش
 ملیدگر سینه در خانه
 خالی پر خوان عقل
 باور میکند گز
 اندیش ش ملک را
 این لطیفه خوش
 آمد و گفت
 سیاه را بنوختیدم
 کنیزک را چکم
 گفت کنیزک را
 سیاه بخش که
 نیم خورده او هم
 او را نشاید
 بیت هرگز او را
 بدوستی مپسندد
 گر رود جای
 ناپسندیدم
 نشسته را دل
 خواهد آب زلال
 نیم خود
 دمان کنیز
 قطعه در برت
 سلطان و گریه
 چون بر کنین
 در افتاد ترنج
 نشسته را دل
 کی خواهد آب
 کوزه بگذاشته
 بر دمان حکایت

سیاح طودا غی باه
 او کندی سله

بیت طلب انتر

اسکندر روی را گفتند که دیار شرق و جنوب
 چه گرفته که ملوک بین را خابین و ملک و عروک
 بین زمین بود و چنان فتح یافتند گفت بیرون
 خدای سگ هر ملک که گرفتیم عیتش را بیارم
 و نام پادشاهان چون نیکوئی بر دهم **بیت**
 بزرگش خوانند اهل خود که نام بزرگان برشته بود
قطعه این هم بجهت جوی می بگذرد بخت
 بخت دانه و نهی دیگر و دار **بیت**
 تا بماند نام نیکت پایدار **باب دوم**
 در اخلاق درویشان **حکایت** یکی از بزرگان
 گفت باری را که چه کوی در حق فلان عابد که
 در کون در حق او بطعنه سخنان گفته اند
 گفت بر ظاهرش عیب نمی بینم و در باطنش عیب

اسکندر در این سفر که در شرق و جنوب
 رفت و ملوک را شکست داد و ملک و عروک
 را فتح کرد و زمین را بین خود تقسیم کرد
 و نام پادشاهان را بر دیوارها نوشت
 و هر کس که در راهش می آمد به او سلام
 می گفتند و او به آنها می بخشید
 و در این سفر که در شرق و جنوب
 رفت و ملوک را شکست داد و ملک و عروک
 را فتح کرد و زمین را بین خود تقسیم کرد
 و نام پادشاهان را بر دیوارها نوشت
 و هر کس که در راهش می آمد به او سلام
 می گفتند و او به آنها می بخشید

غی

غی دائم **قطعه** هر که با جامه پارسی
 و نیک مژده انگار و زردانی که در نهادش چیست
 محتسب را درون خانه چه **حکایت** در پیشی
 دیدم بر ارستان کعبه نهاده بود و روی در
 زمین می مالید و میگفت یا فخره و یا جیم نمود
 که از ظلم و جهول چه آید که ترا شاید **قطعه** و تقصیر
 خدمت آوردم که بدارم بعلت **بیت**
 از گناه توبه کنند عارفان از عبادت استغفار عارفان
 جای عبادت خوبند و باز گمان بهای نصیحت
 و منینت امداورده ام نه عفت و بذر نوره آمین
 به تجارت اصبع پیامت اهلک و لا تقبل من اهلک
بیت گرفت و زنی خشمگین روی و سر سرش نام
 بنی را فرغان نباشند هر چه فرطی بر نام **قطعه**

اسکندر در این سفر که در شرق و جنوب
 رفت و ملوک را شکست داد و ملک و عروک
 را فتح کرد و زمین را بین خود تقسیم کرد
 و نام پادشاهان را بر دیوارها نوشت
 و هر کس که در راهش می آمد به او سلام
 می گفتند و او به آنها می بخشید

اسکندر در این سفر که در شرق و جنوب رفت و ملوک را شکست داد و ملک و عروک را فتح کرد و زمین را بین خود تقسیم کرد و نام پادشاهان را بر دیوارها نوشت و هر کس که در راهش می آمد به او سلام می گفتند و او به آنها می بخشید

دینی نالیده
تفا کند زمین

انکارم بکتابت

ان کان ظلموا جاولا

ما خازن فی الفضل انما خازن فی العجز
 الا نادى الم یوسف انما نادى
 الا نادى الم یوسف انما نادى
 الا نادى الم یوسف انما نادى

در دانه
بم آید

صنع به کذا ای فعل در کذا
 جان نزل به العذاب قالوا اللهم ان ذنوبنا قد کثرت
 و خلقت و انت اعلم بما و ارحم الراحمین
 الا نادى الم یوسف انما نادى
 الا نادى الم یوسف انما نادى

ازین جانب فراموشی حالست از آن جانب بی دایم چه حالست

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

بر در کعبه ای می دیدم که همی گفت وی گریسته خوش
من گویم که طاعتم بنیدیر تمام کفور کنان هم کشیدن
حکایت عدل فادر کسکه رجه آتیه در جرم کعبه روی
رضضا بناده همی گفت ای خداه بدبخشای و اگر مستحق
عقوبتم در قیامت مرا ناپسند بر یک **قطعه** روی برخاک
خوشی گوید هر کس که که با دمی آید که گرفتار نیست بکنم پیت
ازین با دمی آید **حکایت** دزدی بخانه پارس علی در
آمد چند آنکه طلب کرد چه نیافت و دستکش شد
سازا شدند کلمی که بران خفته بود در نه کناره دزد
انداخت تا دروم باز نگردد **قطعه** شنیدم که مردان
راه خدای دل دشمنان را نگردد تنگ تراکین
نشود این مقام که با دوستانت خلعت و جنگ
مودت این مفاصه در زوئی چه در خانه چنانک

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

تاد روی بنگان شرب را می نگریم با

از

از نیست عیب که نند پیشت می نند **سب**
در برابر چو کوفت سلیم در قفا چو کرک مردم
خوار **سب** هر که عیب دیگران پیش تو آورد شود
به کمان عیب تو پیش دیگران خواهد بود **حکایت**
تنه چند از رندکان متعجبیست و شکر یک
بج و راحت خواستم که موافقت نکردند کفتم از کم
واخلاق بزرگان بدعتیست روی از مصداق
مسکینان تا فتن و فاین در بیخ دشمنان که در
نفس خویش این قوت و قدرت می شناسد
که در خدمت مردان یار شاطر باشم نه بار خاطر
ان کم کن را کب الموائس سلیکم حاصل الغواش می
ازان بیان گفت ازین سخن که شنیدند
مدار که درین روزها که دزدی بصورت رویت درآمد

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

بفرموده بود که هر چه در این کتاب است ازین جانب فراموشی حالست

وینست...
از آنجا که سلامت حال درویش نیست...

و خود را در سلك صحبت فامنتظم کردیت چه دانند
مردم که در جامه کیست نویسنند دانند که در جامه نیست
از آنجا که سلامت حال درویش نیست کمان
فصلت نرود و بیاری قوش کردند **نسخه** ظاهر حال
عارفان لغت است این قدر بیک روی در خلقت است
در عمل کوشش و هر چه خواهی بپوش تا ج بر سر نه و علم
بردوش زاهدی در بیان بوشی نیست زاهد پاک
باش و اطل بوش ترک دنیا نشد نیست و هوای پاریه
ترک جامه بوش در گردن زد باید بود بر سخت سلاطین
چنگ چه سود فی الحقیقه روزی تا شب نشسته بودیم
و شایسته سبای صهارى حضرت در دین تو ذوق ابروی
رفیق برداشت که بطهارت می روم او خود بغایت
رفت **بیت** پاریس این که خرقه در بر کرد جامه کعبه را

وینست...
از آنجا که سلامت حال درویش نیست...

چل خورده چند آنکه از نظر درویشان غایب گشت
بهر چی رفت و در جی بند زیند تا روز روشن شد
آن تا یک بلبل را راه رفته بود و رفیقان یکناه خفته
بامداد آن همه بقلعه بردند و بزدان کردند از آن تا ج
باز ترک صحبت گفتیم و طریق عزت گرفتیم التلاوة
فی الوجوده **نسخه** جواز فومی یکی دانسته کردیم که
مشارت ماند نه جز را می سینه که کاوی در علف زار
بیالایه که کاوان دورا کتم با سم منت خدای
که از نواید درویشان و اوم ما ندیم اگر چه از صحبت
این آفرینیم اما بدین حکایت مستفید گشتیم
و امثال سر هم عمر این نصیحت بکار آید **مثنوی**
بیک ماتر نشید در جلوس بر کعبه دل آهسته
بیت اگر که بر گشتند از کتاب چو کد در وی

در حق صفت و کوه صندوق
تا یک در وصف
باز معنی ده یعنی فلان
بکره که از العزیز و سکون الهیاء
باقی بسبب توفیق امری شرفنا
فاذیرا صاجه فیخرج کلام
من تک الناجیه

از آنجا که سلامت حال درویش نیست...

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

افتد کند بحلاب حکایت زاهدی مهمان بادستان
بود چون بر سفره نشستند کمتر از آن خورد که
عادت او بود چون بنماز بر خاستند تشریف
کرد که عادت او بود تا ظن صلحیت در حق او
زیاده کنند بیت **ترسم ترسم بکعبه ای او**
کاین ره که تو میروی بترکستانست چون تمام
خوش باز آمد سفره خواست **تا شاه کند با کل**
پسیر داشت صاحب فرست گفت ای
چو در دعوت سلطان چوئی خوردی گفت
در نظر ایشان چوئی خوردم که کار آید گفت
فاز راحم ادا کن که چوئی خوردی که کار آید **نظم**
ای بهتر تا نهاده برف دست عیب یاد گرفته ز سر
بغل تا چه خواهی خدین ای منور روز در ماند

دلفق جان خاست با او و فرست با او
اینا از اکانت با او و تدریس با او
و از آن با او و تدریس با او
بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

بسم و فعل حکایت یاده دارم که در عهد طفولیت
متعجب بودم و شب خیز و مولع برهد و پزیر
شده در خدمت پدر شسته بودم و جو شب
دین بهم نهاده و صحف خیز در کنار گرفته و حافظ
گرد ما هفته پدر را کفتم از اینها یکی بر نمی آرد که
دور کوی بگذارد چنان هفته اند که گوید مرده
گفت ای جان پدر تو نیز اگر کفتم که
در پوستین خلق گرفته **نظم** نه بیند
مدعی جز خویشان را که دار و پرده بندار پیش
اگر چشم خدا پیش نه بیند حکم عاقبت
از خویشان حکایت بزرگ را در محفل می
ستوند و در اوصاف جمیلش مبالغه نمودند
سر بر آورد و گفت من آنم **نظم**

ای بیست
ای بیست
ای بیست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

عالم بودن یعنی آن دفعه ای که علی الارباب
دکتر نام و الهام و حد العرشین لیس تمامان
کلمه ای آن وقت انقضا بل آنرا هو
حقس الوورد علیهم من جانب
حقس خانه و خانه

بهاکت چیزی مانع بود درین چه حکمتست
سبب زنجب تفکر فرورد و پس از آن
بسیار گفت نشت نیک که سید عالم سید ولد
آدم محمد بطرف صلی الله علیه و سلم گفت لی الله
وقت آنست یعنی فیه ملک مقرب و لانی شیء مرسل

بن خدیجه بنت من الاوقات
مکلف علی ذلک

و کذبت علی الدوام و قتی چنین که فرمود بحیر
و میکانی نیز آخته و دیگر وقت با حضور و زینب
در ساخته که مستانه الارباب بین التجلی و الامار

کلام مبتدا و لیس من قول گفت
یعنی آن ای اقص لایدم لیس کشف
الفتح علی هم

کای پدومی ربابیدیت دیدار می نماید و پر هین
میکنی بازار خویش و انش من مایز میکنی

جمع بر بالغة صفة یعنی لیس و کبریا
و کلمه مصدر یعنی الاحسان

است ای من ابوی یغور سینه فیلیحقی من الحق
رستان اصل طرفا یورج نار غم لطیفی بر سینه
لذک ترانی محقا و خیرا کجایه یکی پرسید

باب علم ای ابواه انا
کلمه العاید یعنی
اجته
نه تخنا
هی ایام القلیت
هو ما تقر به الایفیر

یعنی بالهمة و کمن فلسست همتا یا بلوزن
ای جمله منطقت
بم انزلی

بوتد نار العشی باظهار
منع من العواقب
لغی المنقول و عمل الزیور
و قاع علی لایه و یوسا
بن جلیا
اصل باب طریق عابد
الموسوف
المنطق حال کولان

من صیغه المجرور الخاطب
من انقضا
عالم بودن یعنی آن دفعه ای که علی الارباب
دکتر نام و الهام و حد العرشین لیس تمامان
کلمه ای آن وقت انقضا بل آنرا هو
حقس الوورد علیهم من جانب
حقس خانه و خانه

کفیت اذی یا من تقد قایسین علانیه هذا
ولم تدر باطع قطع شختم شم عالمیان خوب
منظرست و زخبت باطم سر حجات کندی پیش
طادس بافتن و نگاری که هستت خلق کهن
کنند و او بخل از پای زشت خویش حکایت
یکی از صلی ای جبل بنان که مقامات او در
دیار و ب مذکور بود و کرامات او مشهور کجامح
دمنسوع در آمد و بر کنار تر که طهارت می داشت
بلونید و کوض در افتاد و کشفیت بسیار از ای
خلاص یافت چون غار را بر داشتند یکی از صحابا
گفت مرا مشکله مست گفت آن چیست
گفت بادوام که بر روی درمای سو می رفتی
و قدمت تری شد امرو ز درین یک قله آه از

عالم بودن یعنی آن دفعه ای که علی الارباب
دکتر نام و الهام و حد العرشین لیس تمامان
کلمه ای آن وقت انقضا بل آنرا هو
حقس الوورد علیهم من جانب
حقس خانه و خانه

جبل

دو صاحب بن

الصحابة
الفارسی
داختن
کام کردن

بهاکت

بوتد نار العشی باظهار
منع من العواقب
لغی المنقول و عمل الزیور
و قاع علی لایه و یوسا
بن جلیا
اصل باب طریق عابد
الموسوف
المنطق حال کولان

بم انزلی
یعنی آن ای اقص لایدم لیس کشف
الفتح علی هم
جمع بر بالغة صفة یعنی لیس و کبریا
و کلمه مصدر یعنی الاحسان
باب علم ای ابواه انا
کلمه العاید یعنی
اجته
نه تخنا
هی ایام القلیت
هو ما تقر به الایفیر
یعنی بالهمة و کمن فلسست همتا یا بلوزن
ای جمله منطقت
بم انزلی

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

از آن کم کرده فرزند که ای روشن گهر پیر و دمنده
سازم پیش بوی پیرهن شنیدی چو در جاده
کنش اندیدی بگفت احوال مابرق جهانست چون دست
دی پیدا و دیگر دم نهانست کمی بر طایم اعلا ششم
کمی برینت پای خود نه بیم اگر در زینت بر جا بماند
سردست از دو عالم برفش اندی حکایت در جامع
بعلبک که چند بر طریق و عظمی گفتم با عجات
افزوده دل مرده و راه از عالم صورت میوه نمرده دیدم
نغمه حقیقی در نمی گیرد و انتش گرم در بزم
ترا نر می کند در بیخ آمدن تربیت سستوران و آینه
داری در محله کوران و لیکن در بیخ از بود و سکنند
سخن در از در بیان این آیت که در کن اقر بالیه من جمل
الورد سخن بجای سینه بودم که میگفتم **قطعه**

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

در کتب دیگر است

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

دوست

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

دوست نزدیکتر از من بگفت دین جبر که من
از وی دو دم هم که توان گفت که او در کن از من
مبهورم و اند مقام اینها گفتم در این مست و فضله
قدح در دست که و نوب از کنار جلد کنر کرد
دو در آخ و در و اثر کرد نوبه چنان زده که در آن
بموقت او در خوش آمدند و خامان مجلس
در خوش گفتم بسی اند دوران با هر در حضور بی تقرب
و نبرد یگان بی نهر و **قطعه** فهم سخن گر کند
مستح قوت طبع از مشکم جوی فسحت مدار
ارادت بیار و تا نبرد مرد سخن کوی **حکایت**
سبزه زیبا بان مکه از غایت بی خوابه پای رخ
ناید سر نهادم و نشسته با نر گفتم دست از من
بدار **قطعه** پای مسکین پیاده چند رود

المعنی الیها

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

بیتها در این کتب است
بیتها در این کتب است

پارسیه را دید و گفت بخت از مایا دی آید
 گفت بلی هر که که خدا را فراموش میکنم **بیت**
 هر سود و آنکس در خوشی بر بندد و آنرا که
 بخواید بگریس نذاردند **حکایت** یکی انصالی پادشاه
 را خواب دید در بهشت و پارسیه را در دوزخ
 پرسید که موجب درجات این جدیدت و سبب
 درکات آن چه که ما خلقت این بندانیم گفتند
 آن پادشاه بخت و دریشان در بهشت است
 و آن پارسیه با پادشاهان در دوزخ **قطعه**
 دلقت بچه کاراید و شیخ و مرقع خود از عظمای
 بگویند بر جاوار حاجت بگواه بزرگ
 داشتند نیست در درخش صفت باش
 کلاه تری وار **حکایت** پیاده سرو پا برهنه

بیت
 هر که که خدا را فراموش میکنم
 هر سود و آنکس در خوشی بر بندد و آنرا که

بیت
 بخواید بگریس نذاردند
 را خواب دید در بهشت و پارسیه را در دوزخ

بیت
 پرسید که موجب درجات این جدیدت و سبب
 درکات آن چه که ما خلقت این بندانیم گفتند

بیت
 آن پادشاه بخت و دریشان در بهشت است
 و آن پارسیه با پادشاهان در دوزخ

بیت
 دلقت بچه کاراید و شیخ و مرقع خود از عظمای
 بگویند بر جاوار حاجت بگواه بزرگ

ان پادشاه
 با پادشاهان

کلاه تری وار
 حکایت پیاده سرو پا برهنه

بیت
 داشتند نیست در درخش صفت باش
 کلاه تری وار

با کاروان جاز از کوفه بدر آمد و همراه ما شد خوانان
 جماعت و گفت **بیت** نه باشی سوارم نه جو
 بزیر بارم نه خاوند رعیت نه غلام نه سر بارم
 غم موجود و برشانی مودم نذارم نفسی زخم آرم
 بجای روی باز کرد که سخن بگری نشت نیند و دم
 در بیابان نهاد و برت چون نخله محمود بریدم
 تو انکیرا اجل فرار سید و مرد درین بیابان
 بیامد و گفت ما سخن مژدم و تو بر نخسته بزوی
بیت شخصی شب بر سر بجا کرست چون
 روز شد او مرد و بیما بر نیست **نظم** ای سبب
 تیز رو که باند خوک لنگ جان بمنزل بزوس کن
 که در خاک تن درستان از ذفن کردند و زخم خود زد

بیت
 بزیر بارم

بیت
 غم موجود و برشانی مودم نذارم

بیت
 بجای روی باز کرد که سخن بگری نشت نیند و دم

بیت
 در بیابان نهاد و برت چون نخله محمود بریدم

بیت
 تو انکیرا اجل فرار سید و مرد درین بیابان

بیت
 بیامد و گفت ما سخن مژدم و تو بر نخسته بزوی

بیت
 شخصی شب بر سر بجا کرست چون

بیت
 روز شد او مرد و بیما بر نیست

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

حکایت عابدی را پادشاهی طلب کرد عابد
 اندیشید که داروی بخورم تا ضعیف بشوم ^{مگر اعتقاد}
 در حق من زیاد کند آورد اندک داروی قاتل بود
 خورد **نظم** آنکه چون بسته پیش هم
 مغز پوست بر پوست بود همچو پیاز پارسایان
 روی در مخلوق نیست بر قبله می کنند **فازیت**
 چون بنده خدای خویش خواند باید که بخردند اند
حکایت کاروانی را در زمان یونان پر زدند و
 بی قیاس هر دند بازگانان گریه وزاری کردند
 و خدا و رسول شیخ آوردند فائز **نزداد بیت** شریع
 چو سرور شد در پرتو روان چه عم دارد از
 کوبه کاروان لغزان حکیم دران میان بود یکی
 از کاروانان گفت کلاه چندان از حکمت و عظمت

این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

باینان بگوای تا طریقه از حال ملامت بداند که دروغ
 باشد که چندین نعت ضایع شود گفت دروغ کلاه
 حکمت را باشد باینان گفت **بیت** آهنی را که مهربان
 بخورد نتوان بر دوازده بصیقل شکست با سید دل چه
 سود گفتن و عطا نرود میخ آهنین در سنگ **نظم**
 برور کار سلامت استگهان دریا که ضرب
 مسکین ببلای بگرداند چو سائل ز تو تراز طلب کند
 چیزی **بیت** و گرنه سگم زور بستاند **حکایت**
 چند که مراجع اجل است الدین انون ^{الفیضه} اجوزت در هم
 بترک سماع فرمودی و خلوت و غفلت اشارت
 کردی غفوان ^{الفیضه} بیایم غایب آمد و هوا و هوا
 ناچار حرف رای مرتبه و از سماع و خیال طاعت حفظ بر
 گرفتگی و چون نصیحت بشنم یاد آمدی **کفتمی دروغ**

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب
 تاریخ و در این کتاب است که در این کتاب

من بلع الالتهاب مع هيجان
ای مال البه و انقباض
من بلع الالتهاب مع هيجان
ای مال البه و انقباض

در وقت که طبع سرد با طبع گرم
علاقتی و در آن وقت که طبع
الطبع از دل با طبع سرد است
نظیر سکنجبین که طبع سرد است
جای مناسبی است
این است

قاضی از ما نشیند فرساید دست را محاسب
گرفتی خورد و خورد دارد دست را تا بسجده طبع قوی
برسیدم که میان میخیزد دیدم **بیت** کوتی که در کف
جان کی کشد بخند سازیش ناخوشتر از آوازه
مرک پدر آواز پس کاخی انگشت جوغان از وانه
در گوش دکاچی بر لب که جاموں سر نهان است
الاقا لطیفه وانت معنی آن سکت **نظیر** شوی
نه بسند کس در سعادت خویش مکروقت رفتن که دم
در کسب جان در آواز آمدن بر لب سگری
گفتم از نظر خدای زینم در گوش کن تا نشنوم پیام
بکش تا برون روم نه جمله با جمل طیاران سوا
کردم و شب بچیدن مجاہد برور و دم و کفم
مؤذن با کانی هنگام برودانی داند که از شب که شست

در وقت که طبع سرد با طبع گرم
علاقتی و در آن وقت که طبع
الطبع از دل با طبع سرد است
نظیر سکنجبین که طبع سرد است
جای مناسبی است
این است
در وقت که طبع سرد با طبع گرم
علاقتی و در آن وقت که طبع
الطبع از دل با طبع سرد است
نظیر سکنجبین که طبع سرد است
جای مناسبی است
این است

در از قاشب از فرکان من برش که یک دم خاب
در چشم گششت تا با مداد آن حکم ترک دستار
از سر دنیا که یک دم و پش منته بنام
و در کنارش که فرتم و پش که گفتم باران ارادت من
در حق او کفک عادت دیدند بر خفت عقل من چهل کر
و نهفته بچندیدند یکی زایشان زبان عوض دراز
کرد و مله است کردن آغاز کرد که این حرکت مناسب
حال خود مندان کردی خفته مسایح بچین مطرب داد
که هم عمر رس درمی در کف نموده است و کف
بزدف **منوی** مطرب دور ازین جسته سیری صفت مطرب که
بکسند و با شین نیدین در یک جای راست جو
با کس از دمان برخواست خلق را موی بر سینه
بدن برخواست مرغ ایوان زهول او برید

ضمیمه
نظیر القاف و فتح الصاد المجه
ریند زان که کس
باید ببول

ضمیمه
در کف نموده است و کف
و مع الراه یعنی الذرعم یعنی یکا فیه

ضمیمه
مع الراه یعنی الذرعم یعنی یکا فیه

ضمیمه
نظیر القاف و فتح الصاد المجه
ریند زان که کس
باید ببول

ضمیمه
نظیر القاف و فتح الصاد المجه
ریند زان که کس
باید ببول

در حق او دراز که همچنان بر فاعل اول است و
 زهد و صلواتش نامعول است بعد از توبه توان رفتن
 از عذاب خدا می توان از زبان سودم
 دست طاقت جو زبانها باورد و شکایت پیش پر
 طریقت برد و گفت شکر این نعمت چگونه گذار کی
 کس از آنی که می بند از بندت **نقطه** چند کونی که بد از بند
 و حسود و عیب جو بان من سکین اند که چون رگینت بنشینند
 بر خیزند و در به بدخواستند بنشینند یک باسی
 و بدت کو بد خلق به که بد باسی و نیکت بنشینند و لیکن
 مراد این که حسن ظن ممکن در حق من بجاست
 و من در عین نقصان **بها** گرانها که می گفتی که در حق
 نکوسیرت و یار با بود می ایست من عین
 جبرانی و اتدبع اسرار و اعلا در بسته بروی

در حق او دراز که همچنان بر فاعل اول است
 زهد و صلواتش نامعول است بعد از توبه توان رفتن
 از عذاب خدا می توان از زبان سودم
 دست طاقت جو زبانها باورد و شکایت پیش پر
 طریقت برد و گفت شکر این نعمت چگونه گذار کی
 کس از آنی که می بند از بندت **نقطه** چند کونی که بد از بند
 و حسود و عیب جو بان من سکین اند که چون رگینت بنشینند
 بر خیزند و در به بدخواستند بنشینند یک باسی
 و بدت کو بد خلق به که بد باسی و نیکت بنشینند و لیکن
 مراد این که حسن ظن ممکن در حق من بجاست
 و من در عین نقصان **بها** گرانها که می گفتی که در حق
 نکوسیرت و یار با بود می ایست من عین
 جبرانی و اتدبع اسرار و اعلا در بسته بروی

این کلمات
 در حق او دراز که همچنان بر فاعل اول است
 زهد و صلواتش نامعول است بعد از توبه توان رفتن
 از عذاب خدا می توان از زبان سودم
 دست طاقت جو زبانها باورد و شکایت پیش پر
 طریقت برد و گفت شکر این نعمت چگونه گذار کی
 کس از آنی که می بند از بندت **نقطه** چند کونی که بد از بند
 و حسود و عیب جو بان من سکین اند که چون رگینت بنشینند
 بر خیزند و در به بدخواستند بنشینند یک باسی
 و بدت کو بد خلق به که بد باسی و نیکت بنشینند و لیکن
 مراد این که حسن ظن ممکن در حق من بجاست
 و من در عین نقصان **بها** گرانها که می گفتی که در حق
 نکوسیرت و یار با بود می ایست من عین
 جبرانی و اتدبع اسرار و اعلا در بسته بروی

خود ز مردم تا عیب نکند ما را در بسته چه بود
 عالم الغیب و انای نهان و اینکار **کتاب** پیش کی
 از میان کج کلمه کردم که فلان در حق من گواهی داده
 است گفت توبه در چشم فخر **نقطه** تو نیکو رویش
 با شتاب بد نکال منتقص تو گفتن نیاید مجال جواهر
 بر لبه بودم تقیم که از دست مطرب خورد که شمال
کتاب یکی از مسیایح نام بود که حقیقت
 نقیض چیست گفت پیش این طایفه بود مذ
 در جهان پر کانت بصورت و موعظه جمع امر در قوی اند بنیاد
 جمع و بیان پریشان **نقطه** جوهر ساحت از تو
 بجایی رود دل بنیابی اندر صیفا نه بیند کرد
 مال و جاه هست و زرع و تجارت چو دل آید
 خلوت نشینی **کتاب** یاد دارم که شبی در کلا

خود ز مردم تا عیب نکند ما را در بسته چه بود
 عالم الغیب و انای نهان و اینکار **کتاب** پیش کی
 از میان کج کلمه کردم که فلان در حق من گواهی داده
 است گفت توبه در چشم فخر **نقطه** تو نیکو رویش
 با شتاب بد نکال منتقص تو گفتن نیاید مجال جواهر
 بر لبه بودم تقیم که از دست مطرب خورد که شمال
کتاب یکی از مسیایح نام بود که حقیقت
 نقیض چیست گفت پیش این طایفه بود مذ
 در جهان پر کانت بصورت و موعظه جمع امر در قوی اند بنیاد
 جمع و بیان پریشان **نقطه** جوهر ساحت از تو
 بجایی رود دل بنیابی اندر صیفا نه بیند کرد
 مال و جاه هست و زرع و تجارت چو دل آید
 خلوت نشینی **کتاب** یاد دارم که شبی در کلا

این کلمات
 خود ز مردم تا عیب نکند ما را در بسته چه بود
 عالم الغیب و انای نهان و اینکار **کتاب** پیش کی
 از میان کج کلمه کردم که فلان در حق من گواهی داده
 است گفت توبه در چشم فخر **نقطه** تو نیکو رویش
 با شتاب بد نکال منتقص تو گفتن نیاید مجال جواهر
 بر لبه بودم تقیم که از دست مطرب خورد که شمال
کتاب یکی از مسیایح نام بود که حقیقت
 نقیض چیست گفت پیش این طایفه بود مذ
 در جهان پر کانت بصورت و موعظه جمع امر در قوی اند بنیاد
 جمع و بیان پریشان **نقطه** جوهر ساحت از تو
 بجایی رود دل بنیابی اندر صیفا نه بیند کرد
 مال و جاه هست و زرع و تجارت چو دل آید
 خلوت نشینی **کتاب** یاد دارم که شبی در کلا

این کلمات
 خود ز مردم تا عیب نکند ما را در بسته چه بود
 عالم الغیب و انای نهان و اینکار **کتاب** پیش کی
 از میان کج کلمه کردم که فلان در حق من گواهی داده
 است گفت توبه در چشم فخر **نقطه** تو نیکو رویش
 با شتاب بد نکال منتقص تو گفتن نیاید مجال جواهر
 بر لبه بودم تقیم که از دست مطرب خورد که شمال
کتاب یکی از مسیایح نام بود که حقیقت
 نقیض چیست گفت پیش این طایفه بود مذ
 در جهان پر کانت بصورت و موعظه جمع امر در قوی اند بنیاد
 جمع و بیان پریشان **نقطه** جوهر ساحت از تو
 بجایی رود دل بنیابی اندر صیفا نه بیند کرد
 مال و جاه هست و زرع و تجارت چو دل آید
 خلوت نشینی **کتاب** یاد دارم که شبی در کلا

عن القليل من السراويل...
عنه انما كان على ارض البستان
عنه انما كان على ارض البستان
عنه انما كان على ارض البستان

بگفتندی و عابدی در سبیل منکاح در رویشان
بود و بی خبر از درویشان تا برسدیم بخینین بلال
کودک گریه از حی و عیب پدر آمد و آواز بر آورد
که مرغ از هوا در آرزوی شهر عابد را دیدم که برقص
در آمدی و عابد را بینداخت و راه بیابان گرفت
گفتم ای شیخ در حیوان اثر کرد این از و ترا اثر می کند
وانی آنچه گفت مر آن ببلبل سوی تو خود چه آوی

اسم مکان

سبیل آردی و اهل البستان

گر عشق بی خبری تا اثر بشعوب در حالتست و
طرب گزوق نیست ترا کثر طبع جانوری است
شیرا چو شیر و طرب در سر است اگر آدمی را
بناشد خوست شعر و عند ظهور التاثر است
على لحمي ينل عيون السالكين القليل من السراويل
همه به بین در فرود نشست و بی و اندازین می کشم

تو که خود تا که کند تو که تو که جانان
تا که خود تا که کند تو که تو که جانان
تا که خود تا که کند تو که تو که جانان

کله نشی

بندگش که طبع با طبع فی ان سواد
فان طبع النور انما لا
النوابیا

خند و کای از راه من بهمان الا ان نیت
الایام بان را در ان شهر ما نیت
الایام بان را در ان شهر ما نیت

عوض فرود شده در
والا انما كان على ارض البستان
الایام بان را در ان شهر ما نیت

هم شب رفته بودم و سودر کنار پشته خفته شوی
که در آن سو همراه ما بود نوره سرد و راه بیابان که
ویکنف اللم سافت چون روز شد گفتش این چه
حالتت گفت ببلبل ترا دیدم که بنا کن در آن بود
از درخت و کبکان از کوه و غوغایان در اب و بیایم
این شب از پشته کردم که مروت نباشد در تسبیح
و من نضات خفته **نظم** دو سخن مرغی بیخبر می ناید
عقل و جسم بزد و طاقت بهوشش یکی ز دستان غلبه
مگر او از من رسید بگو گفت باور ندانم که ترا
بانک مرغ چنین کند مدسوس گفتم این شرط
آدمیت نیست مرغ تسبیح خوان و من خایه **حکایت**
وقتی در سفر جاز طائف جوانان صاحب دل بهم من
بودند و هم درم و در تاز مژه می کردند و بیست حقیقتا

سبیل بلبل

در حقیقت

الایام بان را در ان شهر ما نیت

بندگش که طبع با طبع فی ان سواد

بگفتندی
الایام بان را در ان شهر ما نیت
بندگش که طبع با طبع فی ان سواد

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست **حکایت**
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

واقع شد تا خاطر حلی بود تا یکی از دولستان
قدیم رخا در اینست فرین او بود از سفر باز آمد
و او را در جهان مرتبه دید و گفت منت خدا بر
عزت و جلالت بندت یاورد کرد و اقبال دولت
رحیمی کرد تا گلت از خار و خار زبای
بر آمد و برین پایه رسید آن مع الوهیر است سکونه
گاه گفتند نگاه تو لبیده و خست وقت
برهنه است و وقت پولیده گفت ای بر
تغیریم کن چه جای تمنیست نگاه تو دید
غم مانع داکتم و امروز نشویش جهان زکار
بسته منیدین لشکر مدار که آب چشمه
چندان درون تا یکسبت مشوی اگر دنیا نباشد
در دمنیدیم و کرم باشد مهرس پای بندیم بلایه

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

واقع

کوشش است و باین برکت تسبیح خوانیدست
که رخااری تسبیح ز یاد نیست
یکی از ملوک مدعی آنست که در قاعه مفای نشست
و صحبت کرد که با مردان تخت تاج از در شهر آمد
تاج پادشاهی بر سر وی نهید و نفوس عکلت برو
کنید اتفاقا اول کسی که در شهر در آمد گوی بود که
همه عزت و ثروت از دست و خرقه بر خرقه و خسته ارکان
دولت و اعیان حضرت و صحبت ملک جای آوردند که بگویم
بدر آنجا دانستند در پیش من مملکت از دست
از امر آن دولت کردن از آنجا او بیاید و ملوک
دیار هر طرف بمنازعت برخاستند و مقاومت
لشکر آنستند و آنکه پادشاه و پادشاهت بهم برآمدند و اجتمعا
و برمی از قبضه تصرف او بر رفت در پیش ازین
از بلاد

نشدت و غایت
نشدت و غایت
نشدت و غایت

زین جهان آشوب تر نیست که ریخ خاطر است اگر هست
و نیست **قطعه** نطلب کرد تا کنی فواجی چنانست
دولت نیست بهی که غنی زر بدامن نشاند تا نظر در
نواب او کنی که بزرگان شنیده ام بسیار در پیش
به که بدلیغی **ه** اگر میان کبر هم کوری نام چون
بای میخ باشد ز موری **حکایت** یکی را دوست
بود که عمل دیوان کردی سگ اتفاق دیدش نیفتاد
که گفت فلان را دیدی که ندیدم گفت من درانی
خواهم که بی بینم قضا را از کسان او بی حاضر بود
گفت چه خطا کرده است که از دید او محو گشت
چنان نیست اما اهل دیوان را وقتی توان دیدن
که موزل باشد و مراحت خویش در ریخ او نیاید
بیت در بزرگی و دارو کیر و عمل زان شنایان

بهر چه که میسر است
در این دنیا
بهر چه که میسر است
در این دنیا
بهر چه که میسر است
در این دنیا

مراغی

نشدت و غایت

فواجی دارند روز در ماند که و موزلای در دل
پیش دولتان آرنند **حکایت** ابوهریره
رضه هر روز بگرفت مصطفی صلی الله علیه و آله
گفت یا اباهریره زر عبتا ترود حشایع هر روز
میآتا محبت زیاده کرده **حکایت** صاحبی را
گفتند بدین خونی که افتا بست نشیند ام
کسی او را دوست گرفت و عشق آورده گفت
از برای آنکه هر روزی توان دید مکر درستان
که محبست و محبوب **قطعه** بدیدار مردم درین
عیب نیست ولیکن چندان که کویند بس
اگر خوبت تن را ملامت کنی ملامت نباید
شنیدن ز کس **حکایت** یکی را از بزرگان
باده خالی در کرم بچیدن گرفت و طاقت ضبط

بهر چه که میسر است
در این دنیا

نشدت و غایت
نشدت و غایت
نشدت و غایت

در این دنیا

ان نداشت بے اختیار زوی صادر شد گفت
 ای دوستان مراد را چه کردم اختیار نبود و نترس
 بر من شوید که راحته بمن رسید شما بگویم خود
 دارید **شوی** شکم زندان بادست ای خود مند
 نذار هیچ غافل باد در بند چو باد اندر شکم ای فرو
 پس که باد اندر شکم بارتت بر دل چو بی ترس
 روی ناساز کار چه خواهد شد دست
 نیش **مزار حکایت** از صحبت یاران و شتم
 ملا بر آمدن بود سرور بیابان و نس نهادم با
 انس کردم که کسیر قید فرنگم در خندق
 طر ابلوس با جهود آمم بکار گل بدستند تا یکی
 از روی حدت که سابقه موافقه میان ما بود کوز
 کرد و مرا بساخت گفت این چه حالتست

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب

چ

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب

و چه گونه کدایی گفتم **قطعه** همی گویم از مردمان
 بگو بدشت که هر خدای بودم بد بگری پروا خست
 قیاس کن که چه حالت بود درین ساعت که در
 طویلته نامردمم بیاید ساخت **بیت** پای در روز
 بچرخش دوستان به که بابکا کمان در کوشان
 بر حالت من رحم آورد و دیده دینار ز قید
 فرنگم خلاص داد و با فدای جلب برد و دختری
 داشت در عقد نکاح من در آورد بکا باین
 صد و پنجاه چون تیر بر آمد و ختری بد خوی
 و سینه روی نافرمان بود و زبان درازی
 کردن گرفت و عیس مرا منقص داشت چنانکه
 گفته اند **نظم** زن بد و سر آبی مرد نیکو **طعم**
 درین عالمست دو زواج او زینهار از قرین

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب

نوشته در حوض
 در این کتاب
 در این کتاب

جمع اوقات مع نفع نفعین
سرا انجا که در کتب
مرفوعه علی انما علی علقه
بعضی کتب مذکور است که این
نوع علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

چند روز پیش در ایامی که صفا وقت و نیز آن
از صحت اخبار که در کتب پذیرد اختیار با صحت
آورده اند که عاید شهر در آمدستان سر آبی
فلک از برای او بر او آمدند و کت روان
اساس کل فرستادند عارض جوان سببش
چون کف جوانان بجان از نهیب بر او خورد
شیر نافرده طفل دایم هنوز در افانیل علیها
چنانکه علقه با شکر الا هم ناز ملک در حال
کینه که خوب روی پندش فرستاد قطره ازین ص
پاره عاید فرستد صورتی طاس زین که بوازیدش
صورت نیند و در پارسانرا کینه که عقیقش
خلای بی بحال الطیف الاعداء منع حکم الناس
خو که علقه و هوای و لایقی دیده از دیدش

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

کتابت کثیر همچنان که فرات مستسقی عاید لغت لیزید
خوردن گرفت و کسوة لطیف پوشید و از اکل فوکه نمازه میوه
و از رسم سوم و حلال استماع یافتن و در مجال غلام
و کینه که نظر کردن و در وقت کفنه اند زلف جوان
ز خیر بای عقلست و دام مرغ زیر کت در سر کار تو
کردم دل و دین با هم و نشن مرغ زین که حقیقت منم
امر و ز تو در ای جمله دست وقت جویش بر وال احد
چنانکه گفته اند قطره هم که حسرت از فیه در رخ و میرند
وز زبان آوران با نفس چون بنیای دون فرد
اندر در عاید هم کت بای طک بدید او رخت
کرد عاید را دید که از هیات خستین کردیت و
در کینه که در فریبش در برایش دیبا کینه زده
و غلام بری بیکار مروضه طاس بر بالایش

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

بسیار است که در کتب
مذکور است که این نوع
علقه در کتب و در اوقات
نوع علقه در کتب و در اوقات

استاده بر سلامت حالش دست گذاشت و از هر
 طرفه سخن گفتند تا ملک باخام سخن گفت این دو طائفه را
 در جهان است دارم احدی علمای و دانش زمانه و در فلسفه
 جهان وین حاضر بود گفت ای ملک شرط دوستی آنست که
 با هر دو طائفه مگوی میگی علمای از زمین تا دیگر خوانند
 و زانرا چیزی من تا زاهد بمانند زاهد را درم باید
 ز دنیا چو بختند زاهد دیگر است از **قطعه** از که سیرت
 خویش در گسست با خدا به مان وقف و تقوی در پاره
 زاهد است انگشت خوب رگو و بنا گوش و لغویب
 سگوشوار و خاتم فیروزه شاه است **قطعه** درین نیک
 سیرت و فرضی رانی زان رباط و تقوی در پاره گوشه کوی غیب
 خاتون خوب صورت و گزیده روی را نفس کار خاتم
 فیروزه کومیس **فرد** تا مرا هست دیگرم باید کرد خوانند

اینهمه از آنکه از زبان پادشاه

در شرط زانکار سخن را

درم تا سیرت

اینهمه از آنکه از زبان پادشاه

سگوشن خلاق نوری

دشاد صفا بنی لطیف

بگزیده یعنی پاک

زاهد **شاید کتاب** مطابق این سخن با و سخن
 مدهی پیش آمد گفت اگر باخام این حالت بر مراد
 مراد چندین درم زاهدانرا بد هم حاجت
 بر آمد و فای ندرش بکوجب شرط لازم آمد یکی از
 بندگان خاص که درم بداد تا بر زاهدان توفیق کند
 گوید عاقل و صریح بود همه روز بگردید و شب بکانه
 باز آمد و در زبانوس داد و پیشکش داد و گفت زاهدان
 را اینانم گفت این چه حکایتست ایچه من در غم درین شهر
 چهار صد زاهدند گفت ای خداوند جهان آنکه زاهد
 نمی سازند و آنکه می سازند زاهد نیست ملک خندید
 و دنیا نرا گفت چند آنکه مراد حق این طائفه خدا پرستان
 ارادتست و اقرار این شوی و بی را عذر و نیست
 و انکار و حق درین محل بجانب اوست **بنی** زاهد درم

حاجه پادشاه

الفارس

اینهمه از آنکه از زبان پادشاه

نسخه در دست

از کوی زانجان السلام

کتابی که در این کتاب است
که در این کتاب است
که در این کتاب است

گرفت و دنیا و زاهد تر از او کسی بود **حکایت**
یکی از حکما را سخ را پرسیدند که چه گویی در زمان وفات
گفت از بهر جویت خاطر و فرخ عبادت می ستانند
حالات و اگر مجموع از بهر زمان می شنید و اعم
بیت نان از برای کس عبادت گرفته اند صاف و لایق
نیک عبادت برای نان **حکایت** در روستای بقا
رسید که صاحب آن بقعه کرم النفس بود طائفه
افضل و بلاغت و صحبت او هر یکی بزرگ و لطیف
چنانکه رسم ظریفان باشد همی گفتند در وقت راه
بیابان کرده بود و مانند شن و چری کوزه یکی
از آن میا بطریق این طاکفت ترا هم چری بیاید
گفت در پیش جواد داد که مرا چون دیگران فضل و
بلاغت نیست و چری خواند بیک بیت از من

قناعت

قناعت کنیند ممکنان بر غایت و ارادت گفتند
بگوی گفت **بیت** من کسند در برابرم سفره نان
چون غم بر در حمام زمان همبندیدند
پیش آن روند صاحب دعوت گفت ای بار خدای تو توفیق
کن که بیستایم بر زمان می سازند در ویس
بهر آورد و گفت **بیت** کوفته در کوفه من کو میباش
گفته را نان تهی کوفته است **حکایت** مریدی
گفت پیر را چه کنم از خلق که بر حجت اندم ایسا
که بزایتم همی آیند و اوقات غیر مرا از ترقوت
نشویش حاصمی شود گفت هر چه در پیش
ایت ترا و امی بد و هر چه تو او کرد انداز ایشان
چیزی بخواه که دیگر کرده تو نکرد **بیت** گر کرد پیش
که سلام نشود کافر از بیم توقع برود تا جان

من الی ما من علی من الامم الشرف و کوفته
ان الله الطمام المحضه الی کثیره
من التخم بعد الفضاة الی کثیره
بالتکین الکیه

تردد معناه با تکرار
کلوب و کلمی

انقصان
انقصان
انقصان

لا یؤمنون حوکه اصلا
لا یؤمنون حوکه اصلا
لا یؤمنون حوکه اصلا

الحمد لله الذي جعلنا من ذرية آل محمد وآل أبي طالب
 من آل محمد وآل أبي طالب من آل محمد وآل أبي طالب
 من آل محمد وآل أبي طالب من آل محمد وآل أبي طالب
 من آل محمد وآل أبي طالب من آل محمد وآل أبي طالب

رفته عا جابرس او کز کرد و در حالت مستبح او
 نظر کرد جوان سر بر آورد و گفت قوله که و اذ انروا
 بالفقو تر و اگر **مانس** اذ ایت اینی کن سا ترا
 و خطیما یا من یفج لغوی لم لائم کنی یا **قطعه** مناب
 ای پارس روی از کنه کا بخت شایسته که در روی
 نظر کن اگر من نا جا مردم بگردار تو بر من چون
 جو اندان که ز کن **بیک** طائفه رندان با بکار
 در دیشه بدر آمدند و سخن مانس گفتند و بر دند
 و بر جانندند شکایت پیش پر طریقت برد
 و گفت چنان حالتی رفت گفت ای فرزند خرقه
 در ایشان جامه رضارت بهم که دین کسوت
 تحمل به مرادی مکنند عیست **بیت** و ریای فراوان
 نشود تیره بسنگ عارف که بر جزدنگ آست

لای نشانی لای
 کیمایند قاتل آن
 کجا و ادا شود
 با قفسه زود کول
 این لیسده

کریم صفتنا منج
 حلیم و بر صفتنا کار
 و در بیستم
 و در بیستم
 و در بیستم
 و در بیستم

دو قطره روی و ام

بلا لای
 در خانه
 در خانه
 در خانه

نوی فرستاد
 خا طیب

کر کرد ز نیت رسد محمل کن که بصفو از کناه پاک شوی
 ای برادر جو عاقبت خاکست خاک شوی از آن
 خاک شوی **حکایت منظوم** این حکایت است که
 در بغداد آیت پدیده را خلاف افتاد آیت از کرد
 راه و ریح ز کجا بگفت باز زده از طریق عتاب
 من و تو بر حواصه تا شایم نیت با کاه سلطیم
 من ز حضرت دی نیاسودم کاه و بیگاه در سفر بوم
 تو نه ریح از موده نه حصار نه بیابا و باد کرد
 و عیار قدم من بسی شست بس جوارت
 تو بر شست تو بر بندگان من روی با کینزان
 با شستن من فتاده بست ناکردان بسوای بند
 و سر کردان گفت من برستان دارم نه چو تو سر با شستن
 دارم هر که بیهوده گردن افراز خون تن را بگردن

کاف الفارسیه
 کاف الفارسیه
 کاف الفارسیه
 کاف الفارسیه

تو هم مانع
 تو هم مانع
 تو هم مانع
 تو هم مانع

و در آن

با کاه

در خانه
 در خانه
 در خانه

بزرگوار و فرخنده

اندازد **حکایت** یکی از صاحب دلان زور آرمایی
دید که بهم برآمد و در چشمش و کف بردن آورده
گفت این را چه حالتست که گفت فلان دشنام داده
است او را گفت این فرومایه هزار من شکم بتری
دارد و حکایتی سخن نمی آرد **قطعه** لاف سپری کنی
و دعوی مردی بگذارد عارف نفس فرومایه چه مردی
چه زنی کرد از دست براید دهی شیرین کن
مردی ان نیست که مشتی بزنی بر دهی **قطعه**
اگر خود بر در دینش پیل نه مرد دست اندک
درونی مردی نیست بنی آدم برشت از خاک
دارد اگر کنجا نباشد آدمی نیست **حکایت**
بزرگی را پریدیم از لیس اخوان صفا گفت
کینه انگ مراد خاطر یاران بر مصالح خود موقوم دار

فرومایه الجین اصلکو

سر پنجه مصلحتی سر پنجه مصلحتی

کونز ز می
کونز ز می
کونز ز می

و حکا

عاشقار الصبح القوی فی
الرحم و یوم فی الاصل صعب
تقول یسها قرآنه و تم ب
و قرآن و مقیم فی
و ضمها و غیر کلامها اعنی
تقول و تم با یقران بالکمال
سعدی

فدا اول یک وضع و بیگانه کرد
حق می حضرت سگ معبود
و استناده اول

ایمان لوصف
عاشق کواکله و حکا
الکاف لستقیم الجید لا یحکم
بنا بر این که بیگانه
بنا بر این که بیگانه

بیا که رضایم بقضا و القدر و قدره
مطعم من غلظت من موی القدر
و علی من شیشه استخوان
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر

که از راه سنگ بر خیزد طریق در پیشان ذکر است
و شک و خدمت و عیب و اینار و قناعت و توحید و توکل
و تسلیم و محلی هر که بدین صفتها موصوفست بحقیقت
دروست اگر چه در قیاس است اما هرزه کوی و بی نیاز
هوا پرست و هوس باز که روزی شب آرد در بند
شده است شبها ببرد کند در خواب غفلت خورد چه
در میان آید و بگوید هر چه نریان آید ز نیست
اگر چه در عیاست **نظم** ای دولت برهنه از تقوی
و در برون جائه ریاداری پرده صفت رنگ در مکار
تو که در خانه بویاداری **حکایت منظم** دیدم کلی
تازه چند دستم بر کنیدی از گیاه بسته کفتم چه
نود گیاه با چیر تا در صدف کن نشیند و نیز بگوییست
گیاه و گفت خاموش صحبت کند کم فراوانش

بیا که رضایم بقضا و القدر و قدره
مطعم من غلظت من موی القدر
و علی من شیشه استخوان
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر

مقدم بقول
مکذرات یعنی
برده
مشق
مستطاب
نودون
یعنی
بیا که رضایم بقضا و القدر و قدره
مطعم من غلظت من موی القدر
و علی من شیشه استخوان
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر

بیا که رضایم بقضا و القدر و قدره
مطعم من غلظت من موی القدر
و علی من شیشه استخوان
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر

کر نیست جمال و رنگ و بویم باخونه گیاه باغ او کم
من بنده حضرت کبریم پرورده نعمت قدیم کرنی
هنرم و کر و خنده لطفت امیدم از خداوند با آنکه
بغایت ندانم سرمایه طاعت ندانم او چاره کار
بنده دانم چون هیچ ویتش نماند رسمت که
ماهان کتیر از یاد کنند زین پیر ای بار خدای کیت
از ای بر بنده پیر خود بخت ای **حکایت**
رضا گیر ای مرد خدایه خدایه بدخت کتیر که
سرتیاب در زمین در که دری در نیاید **حکایت**
از حکیمی پرسیدند از شجاعت و سخاوت کدام بهتر است
گفت از آنکه سخاوت هست بشی حاجت
نیست **نظم** نوشته است بر کور بهرام کور
که دست کرم به زبازوی زور اما نه خاتم طای و کیک

بیا که رضایم بقضا و القدر و قدره
مطعم من غلظت من موی القدر
و علی من شیشه استخوان
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر
من غلظت من موی القدر

اعراض عن باب القدر و قدره
اعراض عن باب القدر و قدره
اعراض عن باب القدر و قدره
اعراض عن باب القدر و قدره
اعراض عن باب القدر و قدره
اعراض عن باب القدر و قدره

زر بنج الیاء المملوۃ و سکن
النار المخبیة شجرة
الغیب

تا باید جان نام بلندش به نیکو بیست ^{سور} زکات ^{در انقطاع}
مال بدرکن که فضله روز را ^{بنج الیاء} جو باغبان بر بندیش ^{در دید}
انگور باب سوم در فضایل قناعت ^{خواهت بود}
در صف بزرگان حلب می گفت ای خداوندان نعمت ^{بعضی سائلین}
اگر شما را انصاف بودی و ما قناعت ^{در کسرت صاحبان} رستم سؤالات ^{بها}
بر خاسته ^{فقط} ای قناعت تو انکرم کردان که وری
تو هیچ نعمت نیست ^{بها} کج صبر اختیار لغت نیست ^{بها}
هر گرا صبر نیست حکمت نیست **حکات** دو میرزاده ^{بها}
بودند در مصر یکی عالم ^{بها} خست و دیگری ^{بها} انداخت این طلاقه
عمر شد و آن عزیز ^{بها} نم کشت ^{بها} این تو انکرم ^{بها}
حقارت در غیر نظر کردی و کفایت ^{بها} سلطنت رسیدم ^{بها}
و تو همچنان ^{بها} در سکنت ^{بها} بانگ گفت ای بلاد ^{بها} رشک
نموت ^{بها} باری که بر منست که میراث ^{بها} پینا ^{بها} بران ^{بها} یافتم ^{بها}

بیت در این کتب
که در کتب
جایز

بها
تو انکرم کردان
بها
بها
بها

بیت در این کتب
که در کتب
جایز

بیت در این کتب
که در کتب
جایز

یافتیم یعنی علم و ترا میراث ^{بها} فرعون و ثامان ^{بها}
من آن مورم که در پایم ^{بها} بالده ^{بها} نه زنبورم که از نیشم ^{بها}
بنا ^{بها} بلند ^{بها} کجا خود ^{بها} شکر ^{بها} این ^{بها} نموت ^{بها} کدام ^{بها} که زور ^{بها} مردم ^{بها}
از ارکان ^{بها} کدام ^{بها} **حکات** ^{بها} در رویش ^{بها} شبنم ^{بها} که در ^{بها}
فاقه ^{بها} می ^{بها} سوخت ^{بها} و خود ^{بها} بر ^{بها} خود ^{بها} می ^{بها} دوت ^{بها} و تسل ^{بها}
خاطر ^{بها} خود ^{بها} بدین ^{بها} بیت ^{بها} می ^{بها} کرد ^{بها} بنان ^{بها} خشک ^{بها}
قناعت ^{بها} کنیم ^{بها} و جامه ^{بها} دلی ^{بها} که ^{بها} بار ^{بها} محنت ^{بها} خود ^{بها} کم ^{بها} بار ^{بها} یعنی ^{بها} انکرم ^{بها}
مدت ^{بها} خلق ^{بها} که ^{بها} گفتش ^{بها} چه ^{بها} نشینی ^{بها} که ^{بها} فلان ^{بها} در ^{بها}
شهر ^{بها} طبعی ^{بها} کیم ^{بها} دارد ^{بها} و ^{بها} کرم ^{بها} عظیم ^{بها} میان ^{بها} کج ^{بها} مدت ^{بها}
آزاد ^{بها} خان ^{بها} بسته ^{بها} و ^{بها} بر ^{بها} در ^{بها} دل ^{بها} هاست ^{بها} شسته ^{بها} اگر ^{بها} بر ^{بها} صورت ^{بها}
حال ^{بها} تو ^{بها} مطلع ^{بها} کرد ^{بها} د ^{بها} با ^{بها} خاطر ^{بها} عزیز ^{بها} ان ^{بها} مدت ^{بها} دارد ^{بها}
گفت ^{بها} خاموش ^{بها} که ^{بها} دیش ^{بها} می ^{بها} مرد ^{بها} ن ^{بها} به ^{بها} که ^{بها} حاجت ^{بها}
پیش ^{بها} که ^{بها} بر ^{بها} د ^{بها} که ^{بها} گفته ^{بها} اند ^{بها} **قطعه** ^{بها} هم ^{بها} ز ^{بها} ر ^{بها} ق ^{بها} و ^{بها} و ^{بها} خ ^{بها} ش ^{بها}

بها
بها
بها

قطعه من النبیه

بهره و آرام کنج صبر که بر هر جامه ز قفه بر خوام کار نوشت
مخ ادر حق

حقا که با عقوبت و دوزخ برابر است رفتن بی پای مردی
حسابه در بهشت **حکایت** یکی از ملوک عجم خطیبی بود
خدمت محمد مصطفی علیه السلام فرستاد و سزا چند
در دیار عرب بود که به جزئی پیش او نیامد و معاشرت
از وی خواست روزی بیای رسول علیه السلام آمد
و کلمه کرد که مرا معاشرت اصحا فرستاده اند هیچ کس درین
مدت بمن التفات نکرد تا حدی که بر من معائن است
بجای ام رسول علیه السلام فرمود که این خطیب را تا مع
حصت که تا لشته باغالب نشود چیزی خوردند و نه خورد
لشته باقی باشد که دست از طعام بردند حکیم
گفت اینست تندسته پس زین خدمت بپوید
و رفت **شوی** سخن آنکه کند حکیم غار یا لکه انگشت

بانی زود لانه
پسکی و عطف
شیش
لشش

سوی
منازه با کافران
سوی که سوز
از خاطر
باید

سوی لغو دراز که زنا گفتش خل را بید باز نا فور
بر سو بکن خرد طونه

دانش جهان آید لاجرم حکمت نمود گفتار
خودش تندرس آرد **حکایت** یکی تو به بسیار
کردی و باز بنگسے تا یکی از مشایخ بدو گفت
چنین میدام که بسیار خوردن عادت دار و قید
نفس از موی بار کنی نیست و نفس چنین که توی
پروری زخیر بکلام از و اید روز که ترا بدرد
یکی چاکر گری پرورید چه پرورده شد
خواه را پرورید **حکایت** بر پیر از دشر با بجان
آمن است که حکیم عرب را پرسید که روزی چه بخ
طعام باید خورد گفت صد دم سنگ کفایت
کند گفت این قدر چه قوت دهد حکیم گفت هذا المقدر
یحکم و ما زاد علی ذلک فانت حامله یعنی این قدر

صراع ناک صراع او کوه
صراع سادس صراع نانبکوع

از شیر با گاه وصف
ترکیته

دلکذون ببع
طخ اولی

ترا بر پای می دارد و هر چه برین زیاده کنی تو جمال
 آنی العاقل یا کل لبیبس والامق بعیش لیساکل
 خوردن برای زیستن و ذکر کردنت تو معتقد که
 زیستن از بهر خوردنت **حکایت** دو درویش
 خواست ملازم صحبت یکدیگر بودند و بسیار صحبت ملازم
 کردند یکی ضعیف بود که دوش افطار کردی و آن
 دیگر قوی که روزی سه بار خوردی قفار از بهر
 بهمت جاسوس گرفتار آمدند هر دو را در چاک کردند
 و در پیش بخل در آوردند بعد از دو هفته معلوم شد که
 بیگناهند در یکت و دزد قوی را دیدند مرده و ضعیف
 جان سلامت برده در پیش با نذند حکمی گفت خلافت
 این ب بودی که آن یکی بسیار خور بود طاعت
 بی نوایی نداشت مصلک شد و آن دیگر خویشتن دار

مفاهیم که برین برتبه صحبت ملازم
 است

مردم

ملاحظه

بود

بود بر عادت خود صبر کرد و سلامت **نظم**
 جویم خوردن طبیعت شد که **نظم** پیشش
 سبک کرد و کرتن بدوست اندر فراخی چو سبکی نسید
 از شیخ پیید **حکایت** یکی ز حکما پرسید ز منی کرد
 از خوردن بسیار که سیه مرد را بگور دارد گفت
 ای پدر که گرسنگی مردم را بگشت نشیند که مریضان
 گفته اند که بر سیه مردن به که گرسنگی بردن گفت
 اندازه که دار قال الله تکلو و اشربوا ولا تسرفوا
نظم نه چندان بگور کرد ثنانت براید نه چندان از
 ضعف جانت براید **نظم** با ایک در وجود طعام
 هوا نفس ریج آورد طعام که بیش از قدر بود
 که کلک خوری بتکلف زبان کند گزبان خشک
 یو خوری کلک بود **حکایت** ز خوری را گفتند

بیشش

سبک کرد

از شیخ پیید

از خوردن

ای پدر که

گفته اند که

اندازه که

نظم نه چندان

ضعف جانت

هوا نفس

که کلک خوری

یو خوری کلک

کمان نارون اگر کشند کمان له طبیعت نفسان خادق
 فقال لعائش کسین بن و اقله لیس فی کما کمن علم
 اللطیفة و العبد علمان علم الابدان و علم الارواح
 فقال له فترجمه الله کلک الطب کلک فی طبیعت
 قال و ما فی قال قوله کما کما کما کما کما کما کما
 فقال النظم و الا یوشتر من کما کما کما کما کما کما
 فقال قد جمع رسولنا العبد فی العباد لیس فی العبد
 و ما فی قال قوله مع الهمة بیت الوداد و الهمة
 المراد من استکف الشیخ زاس علی کما کما کما
 ما عودت ما عودت ما عودت ما عودت ما عودت
 و الا فی قال قوله مع الهمة بیت الوداد و الهمة
 المراد من استکف الشیخ زاس علی کما کما کما

انگاره ای که در کتاب آمده است
مکتوبه ای که در کتاب آمده است

نشسته سخن گفت و باز گشت گفتن هر کردی
 گفت عطا ادر بلقاء او خوشیدم **مطهر** بر حاجت
 بنزدیک ترش روی که از خوی پیش فرسوده
 کردی اگر کوی غم دل با کس کوی که از روش
 بنهاد آسوده کردی **حکایت** حشمت عالی در
 اسکندریه بدید آمد چنانک عنان طاقت در
 از دست رفته بود و در پای اسما بر زمین بسته
 و فریاد این زمین با جان پیوسته **مطهر** غانده جانور
 از وحش و طیر و ماهی و مور که بر فلک نشد از
 نواپ افغانش عجب که دو دل خلق جمع می نشود
 که ابر کرده و سیلا دین بارانش در چنان
 مخنه دور از دو سگ سخن در وصف او
 ترک او بست خاصه در حضرت بزرگان و بطریق

نشسته و عابو
فرسوده آتش
در حضور معنای

از کتاب

روی ترش کرده پیش یار عزیز تر که پیش بر او
 نیز تلخ کردانی حاجتی که روی تازه روی خندان
 روی و بند کاری کشاده پیش آورده اند که
 اندک در وظیفه او زیاده کرد و بسیاری از اوقات
 کم پس از چند روز چون جنت معهود بر قرار نبرد
 و گفت **سراسر** المطامع جان الدلک تکیه
 القدر منتهی و القدر مخصوص **بیت** نام افرو
 اب رویم کاست بی نواپی به از نیت خواست
حکایت در پیش با صر در پیش آمد که گفت
 فلان نوبت به قیاس وارد اگر حاجت تو واقف
 کرده همانا در قضای آن توقف روا ندارد گفت
 من اولی دایم گفت من ترا چه کنم در پیش گفت
 تا منزل کن در آورد یکی را دیدم فرود شده و بند
 در پیش؟
 نشسته
 در پیش

عالم

در پیشگاه
در پیشگاه
در پیشگاه

در پیشگاه
نشسته
در پیش

احمال از سران در گذشتن هم نشاید که طائفه
 بر رخ گوینده چکل کند برین دو بیت اقتضای
 کنیم که اندک دلیل بسیاری بود و مشت نمونه
 در آوری **قطعه** که ترکتش آن محنت را
 تری را بدان نباید گشت چند باشد چو هر که کوبد
 بفراداشن آبا در زیر آدمی بر سبست چنان چو
 طرفی از نوت اول شنیدی در آن سال سعت
 با کران داشت تنگ و سنان کیم و زردار
 و مسافر نواسه نهادی کردی درین
 از جور فاقه جان آمد بود ز اخک دعوت او
 کردند و مشورت بمن آوردند سر ز موافقت بازدم
 و گفتم **قطعه** کوز شیرینم خورده سک
 کوب سنج پیرد اندر غارتن به بیچار که در کسب

بسیار است که در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است و در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است و در این کتاب است

دوست پیش سخته مدار گرفتار بدون شود
 بسخت دمال بی صحر را بهیج کس نشمارد پرنیان
 در هیچ برنا اهل لا جورد و طلاست بر دیوار **کاف**
 خاتم طایی را گفتند از خود بزرگ سعت نزد خدای
 دینت یا شنبه گفت بی روزی بچش شرف بران
 کرده بودم و با امرای عرب بکوشه صحرا مردن فتم
 خاتمه را دیدم بشته خار هم آورده گفتم میانی
 خاتم چو از روی که خلق بر عاطا او کرد آینه از گفتم
قطعه هر که مان از عمل خویش خرد مدت
 خاتم طایی نبرد من او را بهمت و جوانمردی برتر
 از خود دیدم **کاف** موسی علیه السلام
 در دینش را دید از برهنگی هر یک اندر رهان
 شده بود گفت ای موسی در کجا کن تا خدای

بسیار است که در این کتاب است و در این کتاب است

طلعت التزل و رق

بسیار است که در این کتاب است و در این کتاب است

کردن دست به مصد

ننالیه بودم و روی از گردش اسما در هم
 کشید مگر وقت که پایم بر صحنه بود و استقامت
 پای پوشش نداشتم بجای کوفه در مردم دلگند
 یکی را دیدم که پای نداشت سپاس نعمت
 حق بجای آوردم و بر کفش صبر کردم **نظم**
 مرغ بریان چشم مردم سیر کتر است از برک
 تده بر خوانست و آنک دست گاه در دست
 نیست شلغم چینه مرغ بریانست **حکایت**
 یکی از ملوک با تانی چند از خاصان در شکاگاه
 بزستان از سخاوت دور افتاد شب در آمد
 خانه دهقان دیدند ملک گفت شب بخاروم
 تا زحمت بر ما نباشد یکی از وزیر گفت
 لایق قدر بلند پادشاهان نباشد التجا صغنی

نویسنده البابت

قطعه در بیابان خشک ریک روان تشنه را
 در دهان چه در چه صدت مردنی توشه کوفتا از پای
 بر کمر بند او چه زره حرف **حکایت** یکی از عرب
 در بیابان از غایت تشنگی گفت **نظم** پالیت
 قبل منتهی بو ما افوز بمنتهی نه تملک اطم رکتی
 فاطل املا و قریبی **حکایت** همچنان در قاع سبط
 مسافری که گشته بود وقت غایت و در جوی
 بر میان دانست بسیاری بگردید راه بجای
 نبرد و سخته صلاک شد طائفه برسیدند و در مها
 دیدند پیش رویش نهاده و بر خاک این کلام
 نوشته **قطعه** که همه ز جعفری دارد مردی
 توشه بر یکدنگام در بیابان فقیر سوخته راه
 شلغم چینه که نقره خام **حکایت** هرگز دور مان

بهر از این صحنه

نظم

ننالیه
نظم

جلالت دهنانی ریکه بزین جهان جانیه زینم
 و آتش اخروزم و حقان را چه شد ما همی
 آریب کرد و پیش سلطان دوزمین بود کفایت
 قدر بلند سلطان بدین قدر تنزل شد و کین
 توانستند که قدمها بلند شود ملک سخن گفتان
 او مطبوع آمد نگاه بمنزل او نقل کردند با مدد
 خلعت و شمشیر و در کباب ملک قوی چند
 میرفت و می گفت **قطعه** ز قدر شوکت سلطان
 نگشت چیزی کم از انفات بهما سرای دهها طراه
 کوشه دهها بافت با رسید کم سایه بر سرش افکند
 چون تو سلطان **حکایت** کدای بود را حکایت
 کند که نعت وافر داشت یکی از ملوک گفت که می گاه
 که مالی کران داری و ما را همی هست اگر برخی
 ما در

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

ازان

حکیم عاریت

ازان دسکری کنی چون ارتفاع ولایت رسد
 وفا کرده شود گفت لایق قدر بزرگوار رضا و جهان
 نباشد دست بمال چون سر کید آلوده که جو جو فرام
 آورده ام گفت غم نیست که بگازان می در غم جزین
 لختیانی **بیت** کراب چاه نمایی نه پاکست
 جهود مرده می شویم چه پاکست **شوق** لوا
 عین اکالیس بطاهر قلنا تدم شقیق
 المبرز شنیدم که سر از فرمان ملک باز زد و
 آوردن گرفت و شوق چش می کردن ملک فرمود
 تا مضمون خطاب بزور و توبیح از او مخلص کردند
بیت بلطافت چو بر نیاید کار سر به بی دروغی
 کشد ناچار هر که بر خویش تن نه بناید که بنشد
 بروک و شاید **حکایت** باز کار دادیم که صد و

این کتاب
 این کتاب
 این کتاب
 این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

بجاه شتر بار داشت و جصل بند و خرد سگ داشت
 شبی در خیزه کیش مرا بجه خویش برد و شب
 نیا امید از سخنانی پریشان گفتن که فلان
 اینبارم بگفتانست و فلان نفاعت بهند
 و این قبالة فلان زمینست و فلان پیر را فلان
 زمینست گاه گفتی که خاتم اسکندریه دارم که هوای
 خوش است و باز گفتی که دیار مغرب بشویش است
 سدی یک سفر دیگر در پیشست اگر ان کرده شود
 بقیست مریکوت بنشینم و ترک تجارت گفتم
 ان گرام سوسست گفت گوگرد پارسی بجان خواهم
 بردن شنیدم که قیمت غلیم دارد و از اینجا کاسه چینی
 بروم آم و دیبای روی بهند و پولاد هند طلب
 و ابکینه حلبی بمن و بردن پارسی و از ان پس ترک

بسیار از اینها در کتب دیگر است

کنم و بدگانی نشینم چندان این مال را بیاورد
 خواند که پیش طاعتش نماز گفت ای سید تو نیز
 سخن بگوی از آنجا که دین و شنیدم **قطعه**
 ان شنیدم که در صحای غور بار لاری در افتاد
 استوز گفت چشم تنگ دنیا دارا یا تو ناعت
 بر کند یا خاک کور **حکایت** مال داری را شنیدم
 بخیل ضامن معرف بود که خاتم طایی بسجا وجود ظاهر
 حالش بیعت آریسته و خست نفس چینی عثمان
 در باطنش ممکن که نانی بجای از دست
 نه دادی گریه ابوهریره را بلیقه شواخته و بسک اصحاب
 کشف استخوانی یسند افنی فی جمله که خانه او را
 که نیده در کانه دسوه او را سر کشاده **بمع** بسوط
 در دیش بربوی طعاش نشیند مرغ از پستان

بسیار از اینها در کتب دیگر است

غور زغبین المجره بنت فریب

دنیا دارم بحب الدنيا و بیاضه و بیهوشی

بواختن و نواریدن خرا دغان با کرا

بمع مغز الباب

بمع مغز الباب

طعام من الغم طیب لا یقرب من
 الا بسم الله
 یا ایاک نعبد و یا ایاک نستعین

خوردن ریزه چندی شنیدم که در بای نوب
 راه مصر گرفته و خیال فرعون در سر می اذ ادر که
 الوقت ناگاه بادی مخالف گرد گشتی بر آمد چنانکه
 گفته اند **بیت** با طبع ملوت چه کند که بزند
 سطر حمد وقتی بود لایق گشته دست دعا بر آورد
 و فریاد بی فایده کردن گرفت قال الله تعالی فاذا ركبوا
 فی الفلك دعوانه فخلصوا له الین **بیت** دست
 بفتح چه سود بندد بجا را وقت دعا بر خدا وقت
 گرم در بغل **قطعه** از زرد سم راحت برسان خون تن
 هم تقوی بر گیر خانه از تو خواهد ماند خسته تارسیم و کجوفت
 خسته از زرد کبر آورده اند که در هم آفتاب در پیش
 داشت ببقیت مال او نشدند جامهای گهت
 برک او بریدند و خود در میاطی بریدند هم در آن
 حفته

نسخ فاشی
 اقا...
 ...
 ...

...
 ...

یکی دیدم از این بر باد پای روان و غلای پری
 پیکر در پی او روان با خود کفتم **قطعه** وه که کرده
 باز کردیدی ثیمان قیله و پیوند رد میراث **بیت** نزدی
 و ارتاز از مک خوبت او **بیت** با بینه مو فتنه که میان
 مابود استیست کشیدم و کفتم **بیت** جوزای بیک
 سیر و سر مردگان بکن بخت کرد کرد و خورد
حکایت صیاد ضعیف را ماهی قوی در دام آنت
 طاقت حفظ آن نداشت ماهی بر و غالب آمد و دام
 از دستش **بیت** شد غلای که آب جوی آرد
 آب جوی آمد و غلام بر برد دام هر بار ماهی آوردی
 ماهی این بار رفت و دام بر برد دیگر صیادان در بیخ جوف
 خوردند و ملاکس کردند چنان صیدی در دام تو
 اقتاد نتوانست نگاه داشتن گفت ای برادر
 لانه
 اطله

چه توان کرد مرار روزی نبود و مایه را چنان رود
 ماند بود **حکمت** صیادنی روزی در جلوه مایه کرد
 و مایه اجل بر خشک نبرد **حکایت** دست و پیک
 برین هزار پای که داشت را بگشت صاحب دنی
 برو بگشت و گفت سبحان الله با هزار پای که داشت
 چون اجل فرا رسید ازنی دست و پانتهوانست
 گریخت **بیت** چو اید ز پی دشمن جان ستان
 ببندد اجل پای مرد دوان دران دم که دشمن پیا
 رسید کمانه کمانی نشاید **حکایت** ابله
 دیدم سیمان که خلقی بپایان و برکب تازی در زیر
 و قصب مصری بر سر کس گفت ای سعه چه کونه
 می چینی این دیبای معلم برین حیوان لایم گفتم خط
 زشتت که باب زر نوشته است **سود شاه**

مانند حاکم
 2 البغداد

بهر شهر
 او هم بود

بهر شهر
 او هم بود

بالا

بالوزی حمار **حکایت** قطعه بادی نتوان گفت
 ماند این حیوان مکر ذراع و دستا نقش و پروش
 نکرد در هم سبابه و ملک هستی او که هیچ چیز نیایی
 طلال و خوش **حکایت** شریف اگر متضعف شود
 چنانکه میندکه پایگاه بلندش ضعیف خواهد شد
 در استانه سیمین علیج زر بزند کمان بر که بهوی
 شریف خواهد شد **حکایت** وزدی کدایی را
 گفت شرم نداشت که از برای جوی سیم دست
 پیش هر شیم و ناک و راز می کنی گفت **بیت**
 دست در از ازنی یک جبهه سیم به که بر بند بود
 وینم **حکایت** مشت زنی را حکایت کنند که از
 دهری لاف نجان آمد بود و از خلق فراخ بود
 سنگ برفان شکایت پیش پدر برد و اجاریت

مانند خاندان
 لانه خاندان

ذراع باشد
 حقیقت

در استانه
 سیمین

بهر شهر
 او هم بود

بهر شهر
 او هم بود

بهر شهر
 او هم بود

در وضع الافراده و در وقت و در وقت
تلفظ بیرون از کلمات
در وقت

در زاد بوم خویش غریبت و ناشناخت
دو عالمی که قبضی لیرین وقت فصاحت و مایه
بلاغت هو جا که رود گذشت اقدام ناین و اکرم
کنید **قطعه** وجود مردم دانامثال زبیر طلاست
که هر کجا رود قدر و قیمتش از زر که زاده نا
شهر و اما ند که در دیار عربش هیچ نتانند
سوم خوب روی که درون صاحب دلان خالط
او می کند و جنتش را عینت شناسند و
منت دانند که گفته اند اند که جمال به از بسیار
مال که روی زیبا مرهم دل های خسته است
و کلید در کتابت **قطعه** پدایا که رود غن
حمت بیند و بر براند بقرش پد ما و خوش
بر طاس بر اوراق مصدا دیم کفتم این غنبت

کلامه ای که در وقت و در وقت
تلفظ بیرون از کلمات
در وقت

بازار انوار
از راه کوهستان
ز قدر
فکر
فکر
فکر

فاطمه خیر به جا
کفت

از قدر تو می بینم پیش جاموس که هر کس که
جمالی دارد هر کجا یای نهند دست ندر ندش
پیش **بیت** چون در پسر موافقت و دلبری بود
اندر نیست که بد را زوی بری او کو دوست
کو صدش در نماشش که در تنم زاج کس
متری بود چغام خوش او از ی که بجزه
داوودی اب از جوان و مرغ از طیران باز دار
پس بوسیدت این فیضت دل مرد ما صید
کند و از بابا موعنه عناد مت او غبت نمایند
سبحان الله حسن الاقامن و الذی حسن
الکتاب **قطعه** چه خوشی است او از نرم و خوش
بکوش و بیغان حسرت صبوح به از روزیاست
او از خوش که آن خطا نغست و این قوت روح

باید المصد
بمنه نیرار علی ماصح
کفت

الیتیم فی الانسان
ملا اتم له ذی الحما
مالا نظره

مفوم الیاد علی الیاد
مفوم الیاد علی الیاد
مفوم الیاد علی الیاد

بهره الاغوار مکان ط و ترین
والخاب ماکان علی ثلثه
ادکار و القصور و تریح
الاصوات الحسیه
حکیمه علی نهایه
الآلات الصغیره
ادریه

ان فناء الروح
ادریه

صفتی که در این وقت و لغت و عبادت
و باقی کتابها را در این وقت

بچشم نیت روی که بسی باز و کفافی حاصل کند تا آن
روی از بهر زبان ریخته نشود چنانکه در این وقت گفته اند
قطعه گویند که او را از شهر خویش سنج و خوش
نزد پینه دوز و در حالی افتد از مملکت گرسنه
سد ملک نیم روز چنان صفتی که بیان کردم
در سفر موجب جمعیت خاطر است و داعیه طیبیت
آقا که ازین جمله بی بهره است چنان باطل در
برود و دیگر کس نام و نشانش نشود چنانکه
گفته اند **قطعه** هو آنکه کردش کینت بکلیان او برست
بوی مضلش بر سر کند ایام کبوتری که در آشیان
کواهد دید قضا علی نزدش تا بسوسه دانه و دان فیرونگ
بسرگفت ای پدر قول حکما را چگونه مخالفت
کنم که گفته اند رزق اگر چه مقسوست با سبب حصول

باید که در این وقت
در این وقت
باید که در این وقت
در این وقت

ان

در بیان سبب حصول
و این لغت و عبادت

ان تعلق شرط است و بلا اگر چه مقدر است از انوار
دخول ان اخراج واجب **قطعه** رزق اگر چند نفع جزه الاصل سوال عن العدد بمن کم الاستیفاء
به مکان برسد شرط عقلست چنین از درها
در چه کس اجل کواهد مرد نومرد در دستان از
در این صورت که من کلام اللابین
و با شیز زبان بنده در افکنم بسبب صحت آنست که
سفر کنم ازین بسبب طاقت بی نوایی ندانم
چون مرد در فتاد رضای و مقام خویش دیگر چه
غم خورد هم افان اوست نشب هر توانگری بر ای بیاء الوصای منها
همی رود در پیش هر کجا که شب آمد سرای اوست
او را مقام و مسکن و منزل چه حاجتست از بسط بن الحکمت
هر جا که میرود هم ملک خدای اوست این بگفت
و حمت خواست و پدر را و داع کرد و روان
فله ان یکنی فی کل موضع

در بیان سبب حصول
و این لغت و عبادت
در بیان سبب حصول
و این لغت و عبادت

فله ان یکنی فی کل موضع
در بیان سبب حصول
و این لغت و عبادت

کار بسیار است که در این کتاب مذکور است

روزیک مردی از جوانان ازین طعنه دل بهم برآورد
خواست که از او انتقام بگیرد گشته رفته بود
او از داد که اگر بدین جامه که پوشیده ام مانع
ستوی دروغ نیست ملاک طمع کرد گشته باز کرد
دایندیت بدو زد شره دیده بودند درآورد
طمع مرغ و ماچی ببند چندانک دست جوان

بیش و کیر بیان ملاک رسید او را خود در کشید
و بی محابا فرو گزشت یارش از گشته بدر آمد
که بسته کند چنان درشته دید نیست کرد ایند
صلحت ان دیدند که با او مصاحبت کنند و ما
گفته مصاحبت نماید **شوی** چو پرخاش بی بی
مخمل بسیار که سهیل ببیند و در کار از لطافت
کن آنجا که بی بی سیر ببرد قهر نرم را تیغ تیز

در این کتاب بسیار از امای طبعی ازین
بسیار است که در این کتاب مذکور است
در این کتاب بسیار از امای طبعی ازین
بسیار است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است
بسیار است که در این کتاب مذکور است

فکرم با حق تعالی
مذکر تقصیر
مغنی

بیت پرین در بانی و لطف و خورشید توانی که بی بی سارالرحمت
بجویی گشته بعد ماضی در وقتش از تا و ندو سوسه
چند بیخاق بر چشمش داند و گشته در او درند
و روان سدیدند تا هر سیدند بستوی از بیخاق
یونان در آب ایستاده بود ملاک گشته از خطی
حسنت کی از سما که دلاور تیرست و مردانه
و روز آمدند باید که برین استون رود و درینجا
گشته بگرد تا عمارت کنیم جوان بعود دلاوری
که در سر داشت از خصم دل آزرده ننداشد
و قول حکما کار بفرمود که گفته اند هر که راجحی
بدل رسانیدی اگر در عقب آن صدمت برسانی
از پادشاه آن یک ریخ این میانش که پیکان از
جواحت بداید و آزار در دل عاید بیت چه خوش

گفت
و در این کتاب
در بیان صفات
و احوال
و در بیان
و در بیان
و در بیان

بما سمان از عینا

والله اعلم
بما لا یخفی علی
الخبیر

گفت بکنش با خیلش جو دشمن خوالیدی
این میباش **قطعه** مشو این که تنگ دل کردی
چون دستت دلی بتنگ آید سگد هر باروی حصار
مزن که بود کرد حصار سگد آید چند آنکه مقود گشته
بر سعد بچید و بر بالا استون رفت ملایم ز قام
از کفش در بود و گشته بر اند و برفت بیچاره در
انجا متخیر ماند روزی دو بلا و محنت دید و سختی
گتید رسوم روز خوابش کیسان گرفت و با
انداخت بعد از سباز روزی مکنار افتاد از
رهنقی مانع بود هر که در ختان خوردن گرفت و بیخ
کیسان بر آوردن تا اندک قوت یافت و سر دریا
مخاد و برفت تا نشسته و کرسنه و بی طاقت
شد ناگاه بر چاهی رسید قوی را دید بر کوه بگردان
بگردان

بگردان
بگردان
بگردان

بگردان
بگردان
بگردان

بگردان
بگردان
بگردان

آمنت بودند و شربت اب به پیش می نشامیدند
لاجل شرب الماء
جوانرا پیش نبود اب طلب کرد ایبا کردند
تقدی در ز کرد میت نشد تی چند را فرو کت
مردان غلبه کردند و نه جا با کردند قطعه شد
برند پس که با هم مردی قضا که او است مور
چکانرا چو بود اتفاق شیر زانرا مد زانرا پو
بکم ضرورت در کاروان افتاد و هفت شبگاه
برسیدند بقای که از دزدان در خطر بود کار
و انیان را دید لرزه بر اندام افتاده و دل بر
هلاک نهاده گفت اندیشم و غصه مدارید که یکی
منم درین میان بجایه مرد را جواب دهم و دیگر جوانان
هم پاری دهند مردمان را بلاف اودل قوی شدند
و بخت او شادمان گشتند و بزاد و ابش دستگیری
کردند

ایمینه ایام اول
در روزی که در آن
بسیار از آن
بسیار از آن
بسیار از آن

کردند جوانرا اتش منون بالا گرفته بود و عنان
صرو طاق از دست رفته بود چند از سر نهان
کرد و دی چند شربت اب از پی آن بیاشامید
تا دیو دروش بیار امید و خاشاک در بود و خفت
بهر مردی بخت و جهان دیش در کاروان بود گفت
ای یاران من زین بدرقه شما اندیش نام نه چنانکه
از روز و آن چنانک حکایت کنند که عری را در می
چند بود شب از نشویش لوریان تنها خواش
نزدی یکی از دوستان سر خود آورد تا وحشت
تنهای بیدار او منصرف کرد اندیشی چند در
او بود چند که بر در مهانش و قوف یافت
ببرد و بخورد و سفر کرد با مدادان و بار دیدند
عیان و کریان گفتند حال چیست مکر درهای

بسخه الکاف الفارسی کردند

در کلمات شکرانه
من غلبه ایجاب

بهر مردی بخت و جهان دیش در کاروان بود گفت
ای یاران من زین بدرقه شما اندیش نام نه چنانکه
از روز و آن چنانک حکایت کنند که عری را در می
چند بود شب از نشویش لوریان تنها خواش
نزدی یکی از دوستان سر خود آورد تا وحشت
تنهای بیدار او منصرف کرد اندیشی چند در
او بود چند که بر در مهانش و قوف یافت
ببرد و بخورد و سفر کرد با مدادان و بار دیدند
عیان و کریان گفتند حال چیست مکر درهای

قال في الفارسي طير مشهور و طایفه
مخصوصه و الماد عن هوالت و
قال في بعض روزان فدران
بمعنی غنچه لطف
سر آرد

بسخه الکاف الفارسی کردند

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

انرا در خدمت او بودند بیدار شدند جمله خاک کردند
مگر کودکی که برام زماطی بسیار که نیری از هر طرف
انرا خسته باد صبا تیر او را از حلقه اکثری بگردانید
خلعت و عزت یافت و خاتم را بوی آرزو او
و نعمتی بی قیاس دادندش پسر تیر و کمان را بسوخت
گفتند که چرا جهان کردی گفت تا روی اولین جای
ماند **قطعه** که بود که حکیم روشن رای نریاید در
تدبیری کاد با ش که که در آن نادان بعلط برسد
تیری حکایت درین روزیم در عاری شسته
و در بروی خود از چها بسته و ملوک سلاطین را
در چشم حجت او شوکت مان **قطعه** هر خود
در سوال کشا و تا میرد نیاز مند بود از بکله از میان
کن کردن بی طمع بلند بود یکی از ملوک آن طرف نشانی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

کرد که توقع بکرم اخلاق عزیزان آنست که بان
و ملک با ما موافقت کنی شیخ رضا داد که اجابت
دعوت سنت است دینز ملک ندرتش
رفت عابد بر خاست و ملک در کنار گرفت و مطلق
کرد چون ملک غایب شد یکی از اصحاب پرسید
شیخ را چندین ملاطفه بادشاه خلافت عادت
بود درین ص حکمت گفت نشیند **قطعه** سو که را
بر سجا بشیبه واجب آید کز متش بر خاست
قطعه حال گوش تواند که جو عمر وی نشنو و
اواز و دف و چنگ و نی وین شکبید زمانه
باغ بل کل و شیرین بسر آمد و ماغ گریبند با شن
کس یز خوابه توان کرد حج زیر سر و رنود دلبر زمانه
خوابه بپشت دست توان کرد در اغوش خویش

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

چون حکایت خیر نتوان کرد
خزرب چاره که باید خواست

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

و حکمت بانی دینی برینا مدعی گفت علم من قرانت
 و حدیث و کفار منیاح و او دیدهای مقتدیست
 و می شود و مرا شنیدن کفر او که **کایدیت**
 آنکه که بقرآن و فر زو من می آنست جویشد
 جوایش ندر می **حکایت** جالیوس ابله ای
 وید دست در کیرسان دانشمندی زده و بی حرمی
 کرده گفت اگر این دانا بودی کار او با نادان بانی
 جایکه نرسید **شوی** دو عاقل را نباشد گین بنظر
 و سگار نه دانی استیر ذبا بسبکسار اگر نادان
 بوخت سخت گوید خود مندرش بری دل جوید
 دو صاحب دل که دارند بونی میدون سرکش
 و از بیم خوینی اگر هر دو جانب جا معلاند
 اگر ز کیر باشد بک لاند یکی نشت خوینی

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

داد
بسیار است از حکایت
و در این کتاب

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

داد دشنام نمی کرد و گفت ای خوب فرجام بر زانم
 که خواهی گفتن ای که داغ عیب من چون من بدانی
حکایت شیخی و ایل زو فصاحت بی نظیر نهاده
 اند حکیم اندک سالی بر سر جمعی سخن گفته و لفظی را
 مکرر کردی و اگر همان لفظ تکرار اتفاق افتادی
 بعبارت دیگر گفته و از جمله ادب ندای ملوک یکی
 اینست **بیت** سخن کر چه دلیند شیرین بود
 سزاوار نصیحت و کسین بود چو یکسار گفته مگو باز
 پیش که حلوا چو یکسار خوردند پس **حکایت**
 یکی از حکما شنیدیم که می گفت هر که که بجهل خود
 اقرار نکند مگر آنکه چون دیگری در سخن باشد
 حضور تمام نگارده او سخن آغاز کند **حکایت** سخن
 سرست ای خود مندوبن میا و سخن در میان

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

بسیار است از حکایت
و در این کتاب

داد
بسیار است از حکایت
و در این کتاب

کتابخانه

این سجد را مومنان قویند که هر یکی را از ایشان
بیخ و دینار و در است و تراوده دینار می دم
تا جای دیگر روی برین اتفاق افتاد و برت
عبدالله پیش امیر باز آمد و گفت ای خداوند
بر من جیف کردی که بده دینارم ازین بقیه روان
کردی ایجا که رفته ام راضی اند که بیست دینارم
می دهند که جای دیگر روم قبول نمی کنم این خرید
و گفت زینهار است که بجا دینارم راضی شوم
بیت بیت کس خواهد روی خارا غل چاند
بانک و شت تو می خواشد دل **حکایت**
تا خوش او ازی بیگ بگذران خواندی حساب
دلی برود گذشت و گفت ترا مشهوره چندست
گفت هیچ گفت پس این زحمت بخود چو ای دهی

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

گفت

از لایق

المنع بالبر اتمه اجون
المنع بالبر اتمه اجون

گفت از بهر خوی خوام گفت از بهر خوی خوام
که تو قرآن بدین نظر خوانی بری روی سمانی
باب پنجم در عشق و حکایت حسن میمند

گفتند سلطان محمود را چندین بند و صاحب جمال
دارد که هر یکی بدین چغانی اند که با هیچ کس از ایشان
میله و چغته ندارد با ایاز که او را زیاده حسنی
نیست گفت هر چه در دل فرود آید در روی مگواید

مشق هر که سلطان میزد او با شکر می کرد بد کند نکو کند
و ای که با او نشد بدید از دستش از چیل خانه تنواری

نظم کس بدین ای کار اگر گاه گذشتان صورت
یوسف و صدنا خوبی و کوشم ارادت مکن کند

در دیو نرسیده آتش غم یک چشم کردی **حکایت**
گویند خواهد را بنگ نا در حسن بود و با وی بر میل

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین

سزاوت نمانند ماندن جان از هر جان
 بر کفش **مشوی** تو که در بند خویش با شیخی
 با زنی ذوق زن باشی که نماند بدو که
 سزاوت در طلب مردی خیرم جوانی
 پیش ازین تدبیرم جسم ارگه نشین زنده با تیرم
 کرد دست رسد که استینش گیرم و زنده نرم استنش
 خیرم متعلقش را که نظر در کار او بود و شفقت
 روزگار و بندش دادند و بندش نهادند سودی
 داشت **بیت** در دانه طریب جبری فریادین
 نفس و عین سکر می باید **مشوی** ان سببی
 که بی بهفت با دل از دست رفتی را که
 تا ترا قدر خویش باشی چشمت چه قدر من
 مانند پادشاه زاده را که مظهر او بود فکر و دین
 جوانی

جوانی بر سر این میدان مداومت می نماید
 خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف
 و نکته های غیب از وی شنویم چنین معلوم
 می شود که شوروی در سر و سوزش در دل
 صفت می نماید پیر دانست که دل او خسته
 اوست وین کرد بلا انگشته او است
 مرکب بجانب او را ند جوان چون دید که
 زاده نبرد او و غم آمدن دارد بگریست و گفت
بیت ای که مرا بگشت باز آمد پیش
 ما تا که دل بسخت برکت خویش جدا کرد
 ملا طفت کرد و پرسیدش که از جای و هم
 نام داری و چه صفت داری جوان در عمر
 بر سر چنان غریق بود که مجال دم زدن
 نداشت

جوانی بر سر این میدان مداومت می نماید
 خوش طبع و شیرین زبان سخنهای لطیف
 و نکته های غیب از وی شنویم چنین معلوم
 می شود که شوروی در سر و سوزش در دل
 صفت می نماید پیر دانست که دل او خسته
 اوست وین کرد بلا انگشته او است
 مرکب بجانب او را ند جوان چون دید که
 زاده نبرد او و غم آمدن دارد بگریست و گفت
بیت ای که مرا بگشت باز آمد پیش
 ما تا که دل بسخت برکت خویش جدا کرد
 ملا طفت کرد و پرسیدش که از جای و هم
 نام داری و چه صفت داری جوان در عمر
 بر سر چنان غریق بود که مجال دم زدن
 نداشت

جوانی
 نداشت

بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه

بیت اگر خود هفت سبج از بر جوانی جو اشفتی

الضالی فی ندانی سه زاده گفت با من چو سخن
کوی که هم از خلق در پیشانم ملک خلقه بگوین
ایشانم انکه بقوت استیاس خود از من تلامذ اموم
بیت سر آورد و گفت **بیت** بخت با وجود

که وجود من مانند تو بگفتن اندرانی و مرا سخن
بماند بچب ان کشته نباشد بدر خیمه دوست
بچب ان زین که چون جان بدر رو بکیم این
گفت و نوه زده و جان بجان تسلیم کرد و رحمت

حکایت یکی از مستعلمان جمال و بهجت داشت

و معلم از آنکه حسن بیت است با حسن بنفشه
میله داشت بنیاتی که غالب اوقات
دین سخن بودی که **قطع** نه انجمن بتو

مشغول
کوی درونی که در کوه کان دیر
زبان زاری
زبان زاری

بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه

بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه

بیت شنویم ای بهشتی روی که با دو فویش تنم در

صیر می آید ز دیدت نتوانم که دین بر کرمم و کرم
مقابله بیدم که تیر می آید باری یکسخت اجناسم
در اواب درس من اجتهاد می کنی در اواب نفس بسکندر الغام
هم نظری فرمای که اگر در اخلاقم ناپسندی
که مرا آن پسندیدم باید برانم مطلع گردانی تا
بتبدیل آن مشغول شوم گفت ای پسر این از
دیگری بر سر که آن نظر که مرا با نیت جو صوفی
بیدم صوار جامه معنی جو می بر اندازم بچ که تو
چشم صیر می آید **قطع** چشم بداند پس که
بر کنت باو عیب نماید هوش در نظر که صوفی دار بیاد خطبه
و هفتاد عیب دوست بنیند جان یک صوفی بیاد الوصی

حکایت بشی با دو وارم که یاری عزیزم از روز
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه

بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه

بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه
بدر انعام بدست طاعت کفایت زائر دانه

بسم الله الرحمن الرحيم
من تعلقن

در آمد چنانکه اختیار از جای برآمد که جوامع
با سبکترین گشته شد **ملغ** سرخ طیف من جلوه
بطولت که در می شکفت آمد از بختم که این دولت
بسته گنجایش و قباب آغاز کرده که مراد حال که
دیدم جوامع را بکتی گفتم گمان بر دم که افتاب
بر آمد و نیز طرفان گفته اند **قطعه** که گزینی

تیرگی شمع آید خیرش اندر میا جمع بکش و ر
شکر خنده است و شیرین لب آیشش بکیر
و شمع بکش **حکایت** یکی دوستی را مدتها نذیر بود
گفت گنجایی که مستقیم گفتم مستاتی به که جلوه
منوی دید آمدی ای کار سمنست زود
ند خیم دامن از دست معشوقه دید ویرایی

آخر گفتم آزان که سیم بیخند **حکایت** شاید بار فغان
سناه با آنکه آفراند نام پیدا
توقا کرده

بغا کرون آمده است بگم آنکه از غیرت مهیا
پاران خالی نباشد **س** او اچیتنی فی فقیه
تلفظی و آن جنت فی صلح فانت بخارت در
قطعه بیک نفس کن بر اینجوت بار با اختیار سی
تا ند که غیرت وجود من بکت بکنده گفت من
شمع جمع ای سمد مرا آزان چه که پروانه خوشین خیا

حکایت یاد دارم در ایام پیشین
من دوستی چون دو بادام مغز و پوستی
صورت داشتیم ناگاه اتفاق سفر افتاد پس
از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرده که درین وقت
قاصد نور ستاوی گفتم و ریخ امم که دینقا **بیت**
بجای حال تو روشن کرده و من حروم **قطعه**
یار ویرینه مرا که زبان توبه مده که مرا توبه

بسم الله الرحمن الرحيم
من تعلقن
بغا کرون آمده است بگم آنکه از غیرت مهیا
پاران خالی نباشد **س** او اچیتنی فی فقیه
تلفظی و آن جنت فی صلح فانت بخارت در
قطعه بیک نفس کن بر اینجوت بار با اختیار سی
تا ند که غیرت وجود من بکت بکنده گفت من
شمع جمع ای سمد مرا آزان چه که پروانه خوشین خیا

حکایت یاد دارم در ایام پیشین
من دوستی چون دو بادام مغز و پوستی
صورت داشتیم ناگاه اتفاق سفر افتاد پس
از مدتی که باز آمد عتاب آغاز کرده که درین وقت
قاصد نور ستاوی گفتم و ریخ امم که دینقا **بیت**
بجای حال تو روشن کرده و من حروم **قطعه**
یار ویرینه مرا که زبان توبه مده که مرا توبه

بغا کرون آمده است بگم آنکه از غیرت مهیا
پاران خالی نباشد **س** او اچیتنی فی فقیه
تلفظی و آن جنت فی صلح فانت بخارت در
قطعه بیک نفس کن بر اینجوت بار با اختیار سی
تا ند که غیرت وجود من بکت بکنده گفت من
شمع جمع ای سمد مرا آزان چه که پروانه خوشین خیا

بغا کرون آمده است بگم آنکه از غیرت مهیا
پاران خالی نباشد **س** او اچیتنی فی فقیه
تلفظی و آن جنت فی صلح فانت بخارت در
قطعه بیک نفس کن بر اینجوت بار با اختیار سی
تا ند که غیرت وجود من بکت بکنده گفت من
شمع جمع ای سمد مرا آزان چه که پروانه خوشین خیا

بغا کرون آمده است بگم آنکه از غیرت مهیا
پاران خالی نباشد **س** او اچیتنی فی فقیه
تلفظی و آن جنت فی صلح فانت بخارت در
قطعه بیک نفس کن بر اینجوت بار با اختیار سی
تا ند که غیرت وجود من بکت بکنده گفت من
شمع جمع ای سمد مرا آزان چه که پروانه خوشین خیا

بغا کرون آمده است بگم آنکه از غیرت مهیا
پاران خالی نباشد **س** او اچیتنی فی فقیه
تلفظی و آن جنت فی صلح فانت بخارت در
قطعه بیک نفس کن بر اینجوت بار با اختیار سی
تا ند که غیرت وجود من بکت بکنده گفت من
شمع جمع ای سمد مرا آزان چه که پروانه خوشین خیا

و می گفت **بیت** شبت پره گروصل افتاد
خواهد گریه رونق بازار افتاب کا بد این بخت

و سفر کرد و بر شانی او در من اثر کرد **سفر**
فقدت زمان الوصل و اگر جا حق بقدر الذی

الغیش قبل الاصاب **بیت** بازای و مراکتی
که پیشت مردن خوشتر که پس از تون زندگانی

کردن آفتاب گرو منت باری پس از مدتی باز
آمدن خلق داودی متوجه شدی و حال یونی

بزیان آمده و بر سبب زخا اش جویم کردی
بنت سته و رونق بازار حسنتش گشته متوجه

که در کنارش کیم کناره گزتم و گفتم **قطعه**
ان روز که جفا شادت بود صاحب نظر

و می گفت بیت شبت پره گروصل افتاد
خواهد گریه رونق بازار افتاب کا بد این بخت
و سفر کرد و بر شانی او در من اثر کرد
فقدت زمان الوصل و اگر جا حق بقدر الذی
الغیش قبل الاصاب بیت بازای و مراکتی
که پیشت مردن خوشتر که پس از تون زندگانی
کردن آفتاب گرو منت باری پس از مدتی باز
آمدن خلق داودی متوجه شدی و حال یونی
بزیان آمده و بر سبب زخا اش جویم کردی
بنت سته و رونق بازار حسنتش گشته متوجه

کلام استماعی الی آیه البیت والمراد
من البستان وجه
الذی نت من
الشیء

فتی و ضم بر شانی **بیت** تازه بهار قوت
ز روشد و یک مننه کاتش با سر و دلش چند

خوامی و تگه کنی دولت پارینه تصور کنی پیش
کسی رو که طلب کار شست ناز بر تو کنی خیار

تست سبزه در باغ گفته اند خوشتر است و اندان
کین سخن نمی گوید یون از روی دلبران

شیرین عشاقی شتر جوید بوستان تو کند نا
زار نیست بکنی بز می کنی می روی چو گل

این حکایت شنیدم گفتم **قطعه** تو بار بد رفتی
چو آهوا مال بیامدی جو یوزی سعوی

خط سبز دوست دارونه هر الفه چو ال دور
کر صبر کنی و ر بکنی موی بنا کوشن جهان

کلام استماعی الی آیه البیت والمراد
من البستان وجه
الذی نت من
الشیء

فتی و ضم بر شانی بیت تازه بهار قوت
ز روشد و یک مننه کاتش با سر و دلش چند
خوامی و تگه کنی دولت پارینه تصور کنی پیش
کسی رو که طلب کار شست ناز بر تو کنی خیار

تست سبزه در باغ گفته اند خوشتر است و اندان
کین سخن نمی گوید یون از روی دلبران

شیرین عشاقی شتر جوید بوستان تو کند نا
زار نیست بکنی بز می کنی می روی چو گل

این حکایت شنیدم گفتم قطعه تو بار بد رفتی
چو آهوا مال بیامدی جو یوزی سعوی

خط سبز دوست دارونه هر الفه چو ال دور
کر صبر کنی و ر بکنی موی بنا کوشن جهان

دولت ایام مکتوبی بسپرد کرد دست بجان

تازه بهار و خنک اولی خنک
چونکه تو هم که اولی خنک
بچه صلیبنا سمنی که یک سمن
ایران کی دینی فکر این سمن

بیت آغاز انکسار منتهی به
بیت سوزن
بیت سوزن
بیت سوزن

بیت سوزن
بیت سوزن
بیت سوزن

بیت سوزن
بیت سوزن
بیت سوزن

بیت سوزن
بیت سوزن
بیت سوزن

بیت سوزن
بیت سوزن
بیت سوزن

کتاب طب

کردند از قبح ساید او بجا بده می برود می گفت

این چه طلعت مکر و هست و میات ممقوت

و منظر مملون و شمایل ناموزون یا غراب الهی

یا لیت بینی و بینک بعد شرفین **قطعه**

علی الصبا بر روی تو صحر که بر خیزد صبا

روز سلامت بروم با شد بد آخری چو

در صحبت تو ایستی ولی جانم تویی در جان

کجا باشد خجسته آنکه غراب از مجاورت طوطی

بجان آمنت بود لاجول کسان از گزندش گیتی

همی نالید و دستهای تعابن بر یکدیگر می مالید

دی گفت این چه بخت مکنوست و طالع وایام

بو قلمون لایق قدر من انستی که باز غی در

دیوار باغی و امان می رفتی **بیت** بسیار

این چه طلعت مکر و هست و میات ممقوت
و منظر مملون و شمایل ناموزون یا غراب الهی

روز سلامت بروم با شد بد آخری چو
در صحبت تو ایستی ولی جانم تویی در جان

کجا باشد خجسته آنکه غراب از مجاورت طوطی
بجان آمنت بود لاجول کسان از گزندش گیتی

همی نالید و دستهای تعابن بر یکدیگر می مالید
دی گفت این چه بخت مکنوست و طالع وایام

بو قلمون لایق قدر من انستی که باز غی در
دیوار باغی و امان می رفتی **بیت** بسیار

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

همچو تو بر ریش گذاشتی تا بقا که بر آید **بیت**

سؤل که روم و کفتم جمال روی تیرا چه شد که بوی

برگرد ماه چو شیده است جند گفت ندانم چه

بود **بیت** را مگر عاتم در سپاه پوشیدت **حکایت**

یکی را از علما پرسیدم که سه ماهه روی در خلوت است

نشسته و در با بنه و قیسان خفته و نطق با نج

و شهوت غالب چنانکه عیب کوبد التمر یاغ و التنا

طو ز غیر مانع هیچ دانی که بعت بر صحر کار

از ولایت جانگرفت از ماه روی با نذامت

از بد کویان فاند **شعر** وان سم انسان

نفس من سوطن البدع لیت **بیت** شاید

پس کار خویش بختستن لیکن نتوان زمان

مردم بستن **حکایت** طوطی باز غی در قفس

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز
نوروز و نوروز و نوروز

این که در این کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

بسیار این قدر زندان که بود در طول آن زندان تا به کنه
گفته اند که روزگارم بقوت آن در سبک
صحت چنین ابلهی خود را می داند چنانچه درای
چنان بدینند کرده **قطعه** کس نباید به پای
دیواری که بران صوت کار کنند که ترا در
بهشت باشد حای دیگران دوزخ اختیار
کنند این مثل بدان او دم تا آنکه که صد چند آنکه
دانا را از نادان نفیست نانا و انداز دانا
و خستست **قطعه** زاهدی در سماع زندان
بود زان میان گفت شاهد بلخی گریه لوی
ز آثارش نشین که تو هم در میان ما تلخی **نظم**
جمعی خو کل دلاله بهم پیوسته تو چه می شک
در میان شمارشته چون باد مخالف و جوهر از ابر
ناخوش

این که در این کتاب است
در این کتاب است
در این کتاب است

تسلی از این دنیا در بوده
تسلی از این دنیا در بوده

ناخوش چون برف نشسته و چون بخراب

حکایت رفیقی داشت که سالها با هم سفر کرده

بودیم و نان نمک خورده و بی کران حقوق صحت

ثابت شد آخر بسبب نفعی اندک از آن خاطر

روا داشت و دوستی سببی شد و

و با این همه دلبستگی از هر دو طرف و حکم الکیمیم

که روزی دو بیت از سخنان من در جمعی می گفتند

که **قطعه** نکار من جو در آید بکنده مکلین مکل

کند بر جواحت ریش آن چه بودی از سر زلفش

بدستم افتدی جو استین کریان سیت و ریش

طائفه دوستی نه بر لطف این سخن بلکه حسن سیرت

خویش گواهی داده که دند و او هم در آن میان

مبالغه کرده بود و بر فوشت صحبت قدیم تا سرف خورده

لفظ آن را در هم می آمیزند و در هر دو شکره فالین
اینداد قی و من قال در نمان
تا نه قی و حکم بیست
هر که طوفان بیدار سیرت
جمع ریش و هوسا را باش
بیا ریش فلان سحر فلان
الان ان قال بر و احاطت
دلربان کما قبل سر
کان صفة الفضلاء
نعم جلیله فمن خاند
نعم الصعوبة
بیتان
نعم

او غم غبت منتت این تیا فرستادم و صلح کردم
و خطای خویش اعتراف نموده معلوم کردم که انظر
او غم غبت منتت این تیا فرستادم و صلح کردم

نقطه نه مارا در میان عهد و وفا بود جها کردی
و بد مهری نمودی یکبار از جها دل در تو بستم نوا
نستم که بر کردی بزودی بیسوزت کمر صحت
بازای کران محبوب ترا مانی که بودی **کایت** یکی ازنی

صاحب حال بود در گذشت و ما در زن پیر فر
توت بعتت صدق در خانه تمکن ماند مرداری و ساو
چکان بجیدی و حکم صدق از حیارت او چار

نزدی طائفه دوستان پسرید او اندیک
ازان طائفه گفت چگونه در فزق بار غریزت گفت
ناویدن زن برین چنان دشوار نمی آید که دیدن
مادرش **منوک** شکل تبار جنت و خار باند

کنج بد استند و ما را بماند دیده بر تارک سنان
دین خوشتر از روی دوستان دید فاجست
از بهار دوست برید تا کی شنت نباید دید

کایت یاد دارم که در ایام جوانی گذرداشتم
بکونی و نظر داشتم باماه روی در ایام تنواری
که جوهر پیش بدیان را بخت نهدی و سموش

تغیر سخنان را بگوشایدی از ضعف شربت
تاب افتاب جیمر طات نیا و روم التجابیه
دیواری کردم مترقب که کسی زحمت تو تورا زین

و بآبی تش می فروشانه نگاه از تیا یکی
او صلیز خانه روشنی دیدم جمالی که زبان فصاحت
از میان صباحت او عا جو بماند چنانکه در شب
تاریک صبح بر آید یا آب حیوة از کلمات بدر آید

مقدم نشد که دیدن
مقدم نشد که دیدن
مقدم نشد که دیدن

کادری فی صباغ لعل الافاضل
نقد اینک لایحه عوارث
رجل بویک الف
کادری فی صباغ لعل الافاضل
نقد اینک لایحه عوارث
رجل بویک الف

دخلی است
ضمینقا
دخلی است
ضمینقا

جوانی بخت یعنی خ الفطلم
والتسم بالکلی و فقه
بالتسم بالکلی و فقه
بالتسم بالکلی و فقه

رخسار دو گن

کرنه بود

کوکلم صومعه در آری قزیه زلال
کرن بچه در آری کرم دمی مردم

قدحی برت اب بروست و شکر در آن ریخته بود و کشته
و بوق بر ریخته ندام بکلاش مطب کوه با نظره

چند از کل رویش در آن چکین شد فی الحکله

شراب از دست کارینش بر کرم و کوروم و عمر

کشته از سر کرم **شکر** چاه نقلی لیکادیسف

رشف الذلال و لو شرب جو **قطر** خم آن

زخنده طالع لکچشم بر چنین روی او شد

بامداد مست می بیدار کرده و نیم شب مست

روز خوشه بامداد **حکایت** سالی سلطان خوارزم

روح با خفا رای مصلحت صد احتیاج کرده و جامع کا

در مردم پیری دیدم در خو بی نهایت اعتدال و نیاب

جمال چنانکه در امثال او گفته اند **قطر**

معلمت هم شوخی و دلبری آمخت خفا و ناز و

بایان المصداق ای المصداق
بایان المصداق ای المصداق

بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم

و ستمگری آموخت من آدمی بچین شکل و خمی

و قدر رویش ندیده ام مگر این شبوه

از پیری آموخت مقدمه کوز محشری درو داشت

و همی خواند ضرب زید عمر او و کان المتعدی الی الدان

عمر و اکتم ای پسر خوارزم و خطای صلح کردند

وزید و عمر را همچنان خصومت باقیست بخندیدند

و مولدم پرسید کفتم خاک شیر از کف از چنانا

سعدی چه داری کفتم بگفت بنجوی بصول

مغاضبا علی کزید فی مقابله العز علی جوزیل لیس

بازدیت فرورفت و کفتم غالب شعار او

در من زمین بزبان پارس است اگر بگوئی

بفهم فارسی نزد بکنر باشد کلم الناس علی قدر

کار در دق ۹

بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم

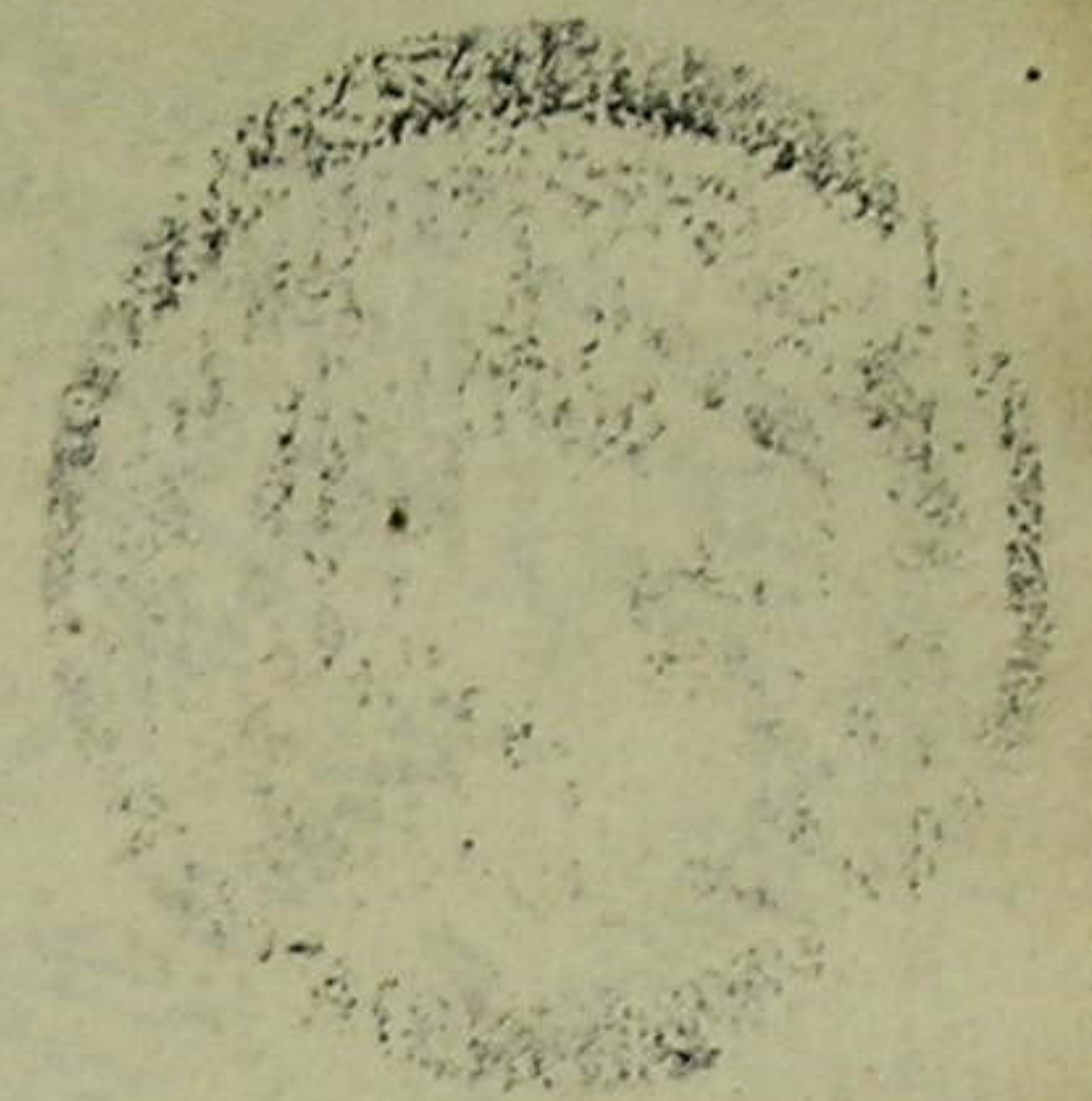
بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم

بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم

بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم

بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم

بانی المصداق و یار الوفا
بالکرم و مایه و الا و بالکرم
بالکرم و مایه و الا و بالکرم



کهنه کس به سینه
بنا ای چینی

عقولم کفتم **سوی** طبع ترا هوس خوشند
صورت عقل از دل ماموشند ای دل عاشق
بدام تو صید من بنو مشغول و تو با عمر و زور بدست
بامدادان که غم سفر مصمم در مکر از کار روان
کفته بودندش که فلا سعد بست روان آمد
و نلطف کرد و برو و دواع ناسف خود که چندین

روز چه انگفتی که منم تا شکر قدم بزرگان را
خدمت مینابستی کفتم **مطرا** با وجودت

زمن او از نیامد که منم کفتم چه شود که درین بقعه
بیاسایی تا از خدمت مستفید شویم کفتم نتوانم

بحکم این حکایت **شوی** بزرگی دیدم
اندر کوه ساری فناعت کرده از دنیا

بخاری چه کفتم **بشهر** اندر نیامی که با کهنه
اگر تو دل نیمی

از دل

میرزا...

صبر...

در این...

بیا...

فان فکتک تغذیه از کس حمل
عالمیه

نظا نغمه نغمه النون کون النون
و از راه المجددین

از دل رکشایی کفتم ای خابری رو بان و غم ز
چو گل سیار شد پیلان بلغوزند این کفتم
و بوس بر سر و روی همو میگردادیم و وداع کردیم

شوی بوسه دادن دوست چه شود
در آن لحظه کردنت بد **رود** سیت کوی دواع

یاران کرد روی ازین نیمه
سوزد **شعر** ان لم امت یوم الوداع تاء

لا تسبی فی الودعة منصفاً **حکایت** خوقه بوسه
در کاروان حجاز همراه ما بود یکی از امرای عرب

مر او را صد دینار خشیده بود تا نفقه بیاید
کنند که در آن خفاجه بر کاروان زدند و پاک

پروند باز کاروانان گریه و زاری کردند گرفتند
و فریاد بی فایده خواندن **بیت** که تفریح کنی و کز فرود

لا فائت فی الدال که کمال کنه کمال صاحب
و انقلب فی بیان لفظ به رده کردن
فکر کبیر کبیر کبیر کبیر
فلا تراه کبیر
کبیر کبیر

دواع
با کس بر مصدر
و با کس بر مصدر
و با کس بر مصدر

مگر الیین کجا برساند
بنام

سوی فی الجاه
و التفریح

فلا فایده

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

چون جگر که شیرین کرد و این بگفت و بسند

قضا باز آمدنی چند از عدول منکر که ملازم او بود

زین خدمت بوسیدند که با جارت سخن و ارم

در خدمت بگویم اگر چه برگ ادبست و نبرگان

گفته اند **بیت** نه در سخن بحث کردن رواست

خطا نبردگان گرفتن خطاست اما حکم آنک

سوابق انعام خداوند که ملازم روزگار بندگانت

مصلحتی که بینند و اعلام نکنند نوعی از حیانت

باشد طریقی صواب آنست که پیرامن این طمع مگردی

و درش ولع در نوردی که منصب قضا با یکاچی

منیع است تا یکاچی شنبوش مژگن درونی

و بف آنست که دیدی و حیث آنست که شنیدی

شوی یکی کرده بی آب رویی بسی چه عم دار

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

طایفه المصدّر علی شکیل و المصنوع بالاسرار
بسی از این زینکند که فرموده است

از آب روی که سحاب نام بیکوی پنجاه سال

یکیک نام رشتن کند یا مجال قاضی را نصیحت مار

یکدل بت نداند و بر حسن رای ایشان آفرین

کرد و گفت نظر عزیزان در مصلحت حال من عین

صوابست و مسئله بی جواب ولیکن **شعر** ولوا

جبا بالکلام بزدول است افکای فقره عدول

بیت ملامت کن مرا چند آنک خواهی که توان

شستن از زکی سیاهی این بگفت و کس فرا

تفحص حال او ترا بکنجت و نعمت بی گران بگفت

که گفته اند حوکه را زر و زتر ز دست زور

باز دست و آنک بر دنیا دست رس نذارو

در همه عالم کس نزارد **بیت** حوکه زر و ویدر

فرو آورد و زتر زوی آهین و دست است

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

باید گفت که این کلام از انبیا و اولاد است
و در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است
این کلام در کتب معتبره و طبیبان و اولاد است

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

بسیار را دید استاده و شاه شسته وی
ریخته و قدح شکسته و قاضی در جواب مستی فریاد
از ملک مستی ملک بلطفش بیدار کرد و گفت
بر خیز که افتاب بر آمد قاضی دریافت که حال چه
شد و گفت از کدام جانب بر آمد گفت از شرق
گفت الحمد لله که منور در توبه باز است حکم این
جست که لا یتعلق باب التوبة علی العباد حتی تطوع
الشمل من مویا و گفت استغفر الله و اتوب
الیه **بیت** این دو خیم بر کناه اکیختند تخت
نا فرجام و عقل ناقام کر گرفتارم کنی مستیوم
و در جنتی عفو بهتر از انتقام ملک گفت توبه دین
حالت که بر صلاکه خود اطلاع یافتی ندارد قال
الله کف فم یک بنفهم ایانهم کار او **قطعه** کسایف اصل

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

چه سود از روزی آنکه توبه کردن که نتوانی کند
انداخت بر کاف بلند از موه کو کتاه کن دست
که گوته خود ندارد دست بر شاخ بر ابا وجود
چنین شکری که ظاهر شد خلاص صورت بند
این بگفت و موکلان عقوبت بروی او کشند
گفت مراد خدمت سلطان یک سخن بایست
ملک پرسید که آن چیست گفت **قطعه** بارتین
سلاخی که بر من افشانی طمع مدار که از دامت
بدارم دست اگر خلاص محالست ازین کنه که
مرانت بدان کردم که تو داری امیدواری مست
ملک گفت این لطیفه بریج آوردی و این نکته
عیب کفیه و لیکن محال عقلست و خلاف شرع
که ترا امروز فضل و بلاغت از حکم عقوبت من

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن
توسعه از نینس لنگ
ان تفسیر الی الامکان
در حدیثی که در آن

بهر آنکه در این کتاب که در این باب است
در بیان این که در این باب است
در بیان این که در این باب است

برآمد مصاحبت آن می بینم ترا از کلمه شیط
اندام تا دیگران عبرت گیرند گفت ای خداوند
بزرگوار این خاندانم و نه تنها من این کینه دارم
دیگری را پیدا از تان من عبرت گیرم ملک این سخن
خنده آمد و بغوا از خطای او در گذشت و متقدمان
او را که اشاعتش کنان او کرده بودند گفت
بیت نه حال عیب خویش تنبید **طعمه پیر**
دیگران مریند **حکایت منظوم** جوانی پاک باز
و پاک ز تو بود که با پاکیزه روی در گرو بود چنین
خواندم که در دریای عظیم بگردانی در افتادند
ما هم جو سلاج آمدن تا دست گیر دنیا دانند
سخن بجز در همی گفت از میان موع و تشویر مرا
بگذار و دست یارین گیر درین گفتن جهان

در بیان این که در این باب است
در بیان این که در این باب است
در بیان این که در این باب است

با الا صافه
فان غلبه اقصا طبعه
بروی

بهر آنکه در این کتاب که در این باب است
در بیان این که در این باب است
در بیان این که در این باب است

بر روی بر اشفت شنیدندش که جان میداد
و می گفت حدیث عشق از آن بطل مینوشن
که در سخن کند یاری فراموش چنین کردند یاران
زندگانی ز کار افتاده بشنو تا بدانی که سعادت
راه رسم عشق بازی جهان داند و رفود تاریکی
ولا را می که داری اول در و بند و کمر چشم از حرم
عالم فرو بند اگر خون و لیلی زلف کنی حدیث
عشق ازین دفتر بپوشی **باب نهم**

دویری حکایت با طائفه دانشندان در جامع
و عشق کنی هر زنت ناکاه جوانی از دور در آمد
و نفعت دین میان کسی هست که فارسی دانند
اشارت بمن کردند گفتیم چه گفت گفت پیری
صد و پنجاه ساله در حالت نرغست و بزبان

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است
در بیان این که در این باب است
در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

در بیان این که در این باب است

فارسى چيزى كويد و مفهوم ما كرده و اگر كرم قدم
رنگه سوكى مرقه يابى باشد كه وصيتى كند چون
بباينش درار سيدم اين بيت مى گفت **دي**
چند گفتم درارم بجام و ريغا كه بگرفت راه نغز ريغا
كه بر خوان الوان عمر مى خورده بوديم گفتند
بمعنى اين بيت بعضى با شاميان مى گفتم
تجربى كردند از عمر دراز و ممانعت او بر حيات
و نيا گفتش چگونه درين حالت گفت چه كويم
قطع نه ديغا كه چه سخت مى رسد بگفته كه از
دانشن بدر مى كند و ندان قياس كن كه چه حالت
بود در آن ساعت كه از وجود عزيزش بدر
رود جاني گفتم تصور مرگ از خيال بدر كن و هم
بر طبيعت مستوي مگردان كه نيل و فان گفته

فارسى چيزى كويد و مفهوم ما كرده و اگر كرم قدم
رنگه سوكى مرقه يابى باشد كه وصيتى كند چون
بباينش درار سيدم اين بيت مى گفت **دي**
چند گفتم درارم بجام و ريغا كه بگرفت راه نغز ريغا
كه بر خوان الوان عمر مى خورده بوديم گفتند
بمعنى اين بيت بعضى با شاميان مى گفتم
تجربى كردند از عمر دراز و ممانعت او بر حيات
و نيا گفتش چگونه درين حالت گفت چه كويم
قطع نه ديغا كه چه سخت مى رسد بگفته كه از
دانشن بدر مى كند و ندان قياس كن كه چه حالت
بود در آن ساعت كه از وجود عزيزش بدر
رود جاني گفتم تصور مرگ از خيال بدر كن و هم
بر طبيعت مستوي مگردان كه نيل و فان گفته

فارسى چيزى كويد و مفهوم ما كرده و اگر كرم قدم
رنگه سوكى مرقه يابى باشد كه وصيتى كند چون
بباينش درار سيدم اين بيت مى گفت **دي**
چند گفتم درارم بجام و ريغا كه بگرفت راه نغز ريغا
كه بر خوان الوان عمر مى خورده بوديم گفتند
بمعنى اين بيت بعضى با شاميان مى گفتم
تجربى كردند از عمر دراز و ممانعت او بر حيات
و نيا گفتش چگونه درين حالت گفت چه كويم
قطع نه ديغا كه چه سخت مى رسد بگفته كه از
دانشن بدر مى كند و ندان قياس كن كه چه حالت
بود در آن ساعت كه از وجود عزيزش بدر
رود جاني گفتم تصور مرگ از خيال بدر كن و هم
بر طبيعت مستوي مگردان كه نيل و فان گفته

اندر نزارى اگر مستقيم بود اعتماد بقارانتانيد
و مرض اگر چه ناييل بود دلالت كللى بر صلا كه نكند
اگر در يابى طبيب خواهم تا معا جت كند باشد كه
شفا يابى كه بسوى گفت **هيتايت** حواج
در بند نقش ايوانست خانه از يابى هست
و برانست دست بر هم زند طبيب طريف
چون سوف بند افتاده حريف پير مردى را
مى ناليد پيره زن صندش مى ماليد چون
مخيم شد اقدال نزارى نه غربت انر كند نه علاج
حكايه پيرى حكايه مى كند كه دخترى
خواستم بودم و خانه درجه بگل ارسته و حكوت
با او شسته و دين و دل بر او بسته و شباي
در آرزو خفته و نذر لها و لطيفى كفتى تا باشد كه و

اندر نزارى اگر مستقيم بود اعتماد بقارانتانيد
و مرض اگر چه ناييل بود دلالت كللى بر صلا كه نكند
اگر در يابى طبيب خواهم تا معا جت كند باشد كه
شفا يابى كه بسوى گفت **هيتايت** حواج
در بند نقش ايوانست خانه از يابى هست
و برانست دست بر هم زند طبيب طريف
چون سوف بند افتاده حريف پير مردى را
مى ناليد پيره زن صندش مى ماليد چون
مخيم شد اقدال نزارى نه غربت انر كند نه علاج
حكايه پيرى حكايه مى كند كه دخترى
خواستم بودم و خانه درجه بگل ارسته و حكوت
با او شسته و دين و دل بر او بسته و شباي
در آرزو خفته و نذر لها و لطيفى كفتى تا باشد كه و

اندر نزارى اگر مستقيم بود اعتماد بقارانتانيد
و مرض اگر چه ناييل بود دلالت كللى بر صلا كه نكند
اگر در يابى طبيب خواهم تا معا جت كند باشد كه
شفا يابى كه بسوى گفت **هيتايت** حواج
در بند نقش ايوانست خانه از يابى هست
و برانست دست بر هم زند طبيب طريف
چون سوف بند افتاده حريف پير مردى را
مى ناليد پيره زن صندش مى ماليد چون
مخيم شد اقدال نزارى نه غربت انر كند نه علاج
حكايه پيرى حكايه مى كند كه دخترى
خواستم بودم و خانه درجه بگل ارسته و حكوت
با او شسته و دين و دل بر او بسته و شباي
در آرزو خفته و نذر لها و لطيفى كفتى تا باشد كه و

تقدیم تا از فرود آمدن
از بلبان خورشید از
من البلبان و غیره
الطباع و غیره

باب الکسر

وفاداری مدار از بلبان چشم که هر دم
بر کلی دیگر ایند اما طایفه پیران بعلو
ادب زندگانی کنند بر مقتضای جمل و جوان
بیت ز خود بهتری جوی و فرصت شمار
که با چون خودی کم کنی روزگار جندان
برین خط بگفتم و گمان مردم که دلش در قید
من آمد و صید شد تا که نقی سر از دل
پرورد در آورد و گفت چندین سخن که گوید
در ترا زوی عقل من و آن آن یک سخن
ندارد که وقتی شنیده ام از قایله جویان
که زن جوانا اگر تری در پهلوش شنید به که
بیت کار است این بدی
بیداشیا کارخی شفة الصائم تقول بها

در پیش چشم
خوشتر از
نینه

بعضی از قایله
جوانان
بعضی از قایله
جوانان

بعضی از قایله
جوانان
بعضی از قایله
جوانان

کلام واحد سمعته تکرر
در زبان

تقدیم تا از فرود آمدن
از بلبان خورشید از
من البلبان و غیره
الطباع و غیره

نگیرد و موافقت پذیرد ازین شئی می گفتم که
بخت بلندت یار بود و چشم دولت بیدار که
بصحت ببری افتادی بخته و پرورده و جهان
دین گرم و سرد روزگار چنین بیک و در از خود
بخت بخت بدند و شرط موتی آرد شفق
و هربان خوش طبع و شیرین زبان **بیت**
تا تو انم دلت بدست آرم و ریا ازیم نیازم
که چون طوطی شکر بود جور **بیت** حان شیرین
فدای پرورش نه گرفتار آیدی بدست جوانی
بجک خیره رای سر تیز سبک پای که مردم بوی
بزد و هر خطه رانی زند و هر شب جاف بند
و هر روز یاری گیرد **قطع** جوانان خوب
رخسارند و دلیند و لیکن در وفا با کس نیابند

ط
مفاد من آرزون و انبیا
لا کتاب و انیم لکم کرم

بعضی از قایله
جوانان
بعضی از قایله
جوانان

بعضی از قایله
جوانان
بعضی از قایله
جوانان

کلام واحد سمعته تکرر
در زبان

عاجل جان فریبی غمگین
زین بخت کجای بد

سوی تربت بدرت تو بجای بدر چه کردی خیر
تا همان چشم داری از بستر **حکایت** روزی
بمیرد و بوسه ای بوسه ای بوسه ای بوسه ای
بغور جوانی سخت را نغ بودم و شنا که بیای
چون غمگین را که یوه سست مانده بودم پر مرد و ضعیف صفتی
از یکی روان جمی مدقت چه شیبی خیز که نه جای
فغان کانت کفتم چون روم که نه پای رفتن
است گفت نشین که گفته اند رفتن و نشستن
به که دو بدن و گسستن **قطعه** ای که نشین
منزلی مشتاق پند من کار بند و صبر آموز
اسی تازی دو تک روشتاب است
اصه می رود شب روز **حکایت** جوانی
جست و لطیف و خندان فرا هم بودی رو
کاری و شیرین زبان و طلقه عشت مابود

بسیار از این قصه
در کتب دیگر
و در کتب دیگر
و در کتب دیگر

بسیار از این قصه
در کتب دیگر
و در کتب دیگر
و در کتب دیگر

که در کتب دیگر
و در کتب دیگر
و در کتب دیگر

کون خاک کار باغی
که زین بخت کجای بد

که در دلش هیچ نوعی غم نیامدی و لب
اوار خنده فرا هم بودی روز کارهای بگمده
انفاق ملاقات نیفتاد بعد از آن و پیش
زن خواسته و فرزندان خاصه و بیخ نشین
برین و کل هوشش پرمزده پیر کید
که این چه حالتست گفت تا کو دکان بیاورم
و گر کو دکی بگردم **شعر** ما ذا القبا و السب
و کفی تغییر الزمان نذیر **ایت** چون
پیش روی ز کو دکی دست بردار باری و طرا
بخوانان بگذر **شعری** طرب تو جوان زیر محوی
که در نماید آبرفته بجوی
وقت درو خا آمد چنانکه سبزه نوقطه دور
جوانی بش این از دست فرآید در رخ آن من

عاجل جان فریبی غمگین
زین بخت کجای بد

بسیار از این قصه
در کتب دیگر
و در کتب دیگر
و در کتب دیگر

بسیار از این قصه
در کتب دیگر
و در کتب دیگر
و در کتب دیگر

که در کتب دیگر
و در کتب دیگر
و در کتب دیگر

کتابت فی شرح تفسیر ابن کثیر
والمعنی بالکرم من ان یطعمه من ان یطعمه
بدره ای که در دهه حلال بود
و من ان یطعمه من ان یطعمه

مرقۃ نشسته ام و عقد فتوة بسته و ذکر انعام

واحد در افواه عوام افتاده **منوی** هر که علم شد

بسخا و کرم بندش باید که نهد بر درم نام بکوی

جو سزوی شد بکوی در نتوانی که بندی بروی دیم

که بچیت من نمی پذیرد و دم کرم من را حسن در

اواثر نمی کند ترک مناصحت کردم و روی امرت

بگرد ای مردم و بکنج سلامت نشستم و قول حکما را

کارستم که گفته اند بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فاعنا

کرچه دانی که نشوند کوی هر چه می

دانی از نصیحت و پذیرد و با نشد که خیره سر

بینی بدویا او فتاده اندر بند دست بردست

می زند که درین نشیندم حدیث دانم تا پس

از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکتت جان

ایچه بصورت بدیدم که پاریاره رحم می دوت

دلغمه لغه صحنی انداخت از ضعف حالتش

کرم و سخا و کرم بندش باید که نهد بر درم نام بکوی
جو سزوی شد بکوی در نتوانی که بندی بروی دیم
که بچیت من نمی پذیرد و دم کرم من را حسن در
اواثر نمی کند ترک مناصحت کردم و روی امرت
بگرد ای مردم و بکنج سلامت نشستم و قول حکما را
کارستم که گفته اند بلغ ما علیک فان لم یقبلوا فاعنا
کرچه دانی که نشوند کوی هر چه می
دانی از نصیحت و پذیرد و با نشد که خیره سر
بینی بدویا او فتاده اندر بند دست بردست
می زند که درین نشیندم حدیث دانم تا پس
از مدتی آنچه اندیشه کرده بودم از نکتت جان
ایچه بصورت بدیدم که پاریاره رحم می دوت
دلغمه لغه صحنی انداخت از ضعف حالتش

تفسیر

بهم برآمد مرثا نذیدم در چنان حال پیش

در و نشانی جلالت خدایشین و ملک باشین

با دل خود کفتم **منوی** و بی سفسله در پایان

مستی نیندیشد ز روز سنگ درستی درت

اندر بهاران رفتند زستان لاجرم بی برکت

حکایت یادشاهی پیری را با و بس داد

و گفت این فرزند نشت تربیتش همچنان

کن که یکی از فرزندان خودی را وسیع کرد بجایی

نرسید و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت

منتهی شدند ملک دانستند مواخذت کرد و گفت

و عنی را خلاف کردی و شرط وفا جای نیاوردی

گفت ای ملک برخداوند روی زمین پوشیده

فاندر که تربیت یک نشت ولیکن استوار مختلف

بهم برآمد مرثا نذیدم در چنان حال پیش
در و نشانی جلالت خدایشین و ملک باشین
با دل خود کفتم منوی و بی سفسله در پایان
مستی نیندیشد ز روز سنگ درستی درت
اندر بهاران رفتند زستان لاجرم بی برکت
حکایت یادشاهی پیری را با و بس داد
و گفت این فرزند نشت تربیتش همچنان
کن که یکی از فرزندان خودی را وسیع کرد بجایی
نرسید و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت
منتهی شدند ملک دانستند مواخذت کرد و گفت
و عنی را خلاف کردی و شرط وفا جای نیاوردی
گفت ای ملک برخداوند روی زمین پوشیده
فاندر که تربیت یک نشت ولیکن استوار مختلف

تفسیر
بهم برآمد مرثا نذیدم در چنان حال پیش
در و نشانی جلالت خدایشین و ملک باشین
با دل خود کفتم منوی و بی سفسله در پایان
مستی نیندیشد ز روز سنگ درستی درت
اندر بهاران رفتند زستان لاجرم بی برکت
حکایت یادشاهی پیری را با و بس داد
و گفت این فرزند نشت تربیتش همچنان
کن که یکی از فرزندان خودی را وسیع کرد بجایی
نرسید و فرزندان ادیب در فضل و بلاغت
منتهی شدند ملک دانستند مواخذت کرد و گفت
و عنی را خلاف کردی و شرط وفا جای نیاوردی
گفت ای ملک برخداوند روی زمین پوشیده
فاندر که تربیت یک نشت ولیکن استوار مختلف

جایه انبان کی بود جانی ادرم
والا یعنی در کل موضع
جده بگونه ادعا
انبان ادرم
سختیان

ترا خواهند برسد که عزت چیست مگویند
که بدت چیست **نقطه** جامه کعبه را که می بوسند
اونه از کرم پیله نامی شد با عمر نری نشست
روزی چند لاجرم تجو او گرامی شد **حکایت**
در تصانیف حکما آورده اند که کز دم را ولاد
معهود نیست چنانکه دیگر حیوانات را ملک
احتیای مادر را بخورند و شکمش را بدردند
و بدون ایند و راه صحا گیرند و ان پوسته که بدرد
خانه کز دم بیند انست باری این نکته بخیزد
بزرگی همی گفت گفت دل من بعد این سخن کوار است
می دهد و بخیزد شاید بود در حالت خود
با مادر و پدر چنین معامله کرده اند لاجرم در سر
چنین مقبول آیند و خوب **نقطه** بسیرا پدر

نیاید زردییم بر همه عالم همی تا بدستینل **حکایت**
یکی را شنیدم از پیران سربتی که مرید را می گفت
چندانکه خلق خاطر آدمی زاد بر و زیست اگر خا
بر روزی ده بودی بمعام از ملک که بر کشی **نقطه**
فراموشت کرد ایند در ان حال که بودی نطفه بودی
و در پهنش روانت داد و طبع و عقل و ادراک جمال
و نطق و زاری و فکر و پهنش ده انگشتت
مرتب کرد و در دست دو بازویت مرکب ساخت
تزدوشن کنون بنداری ای ناچه همت که خوا
کردت روزی فراموش **حکایت** اعزانی
را دیدم که بایسری می گفت یا بنی انک مسؤل یوم
القیمة ما ذا اکنتست و لا یقال عن انستت یعی

انسان و ذلک یوم
ترا او شنید
انسان و ذلک یوم
انسان و ذلک یوم

انسان و ذلک یوم
انسان و ذلک یوم

انسان و ذلک یوم
انسان و ذلک یوم

انسان و ذلک یوم
انسان و ذلک یوم

انسان و ذلک یوم
انسان و ذلک یوم

وصیت کرد کای جوانمزد یا دیگر این پند هر که
 با اصل خود وفا نکند نشود دوست روی او
مثل کز دم را گفتند و از برستان بیرون می آید
 گفت بتاب تمام چه و متست تا برستان نیز
 بیایم **کایت** فقیره درویشی کامله بود میت
 چهل بر آمد و درویش در همه عمر فرزند نیامد
 بگو و گفت اگر خدای عزوجل مرا پری دهد جوین
 خونه که پوشیده ام هر چه ملک نیست اینار
 درویشان کنم اتفاقا ز نش پیری او رو شای
 کرد و سفره یاران بوج شرط بنهاد پس از چند
 سال که از سفر شام باز آمد بگفت ان دوست
 بر که شتم و از کیفیت حالش پرسیدم گفتند بر
 سخته در است کفتم بب چیست گفتند پیش

را حفظ
 در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

مخبره

مخبر خورده است و عرب و جنگ کرده و خون
 یکی ریخته بدر را بگفت آن گفته اند سلسله
 در کردن و بنزدگان بر پای نهاده اند کفتم این
 بلارا او کجاست خواسته است از خدای
 دعا و جعل **قطع** زمان بار دار ای مرد
 بسیار اگر وقت ولادت ما زینند از آن بهتر
 نزدیک خود من که فرزندان ما هموار زینند
 طفل بودم که بزرگی را پرسیم از طبع گفت
 در مطور کتب آمنت است که نشان
 دارد یکی پانزده سالگی و دووم اجلام و سوم
 بر آمدن موی ز بار تا و حقیقت یک نشان دارد
 امک در بند رضای حق جل و علایش از آن
 باشد که در بند حظ نفس هر که در این صفت

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

در این کتاب
 در این کتاب
 در این کتاب

حاکم در برابر العاقبه
کرامت و تقصیر

کورش حکومت پیش داور برود گفت بر
بالکاف الوهابی
هیچ تاوان نیست اگر این خونودی پیش بیاید
رفت مقصود ازین سخن آنست که هر که ناز خود
را کار بزرگی فرماید با آنکه ندامت برود نزدیک
خود مندان بخت رای مسو بگردد **قطعه**
بدهد بوسه بر روشن رای بفرماید کارهای
بور یا بان اگر چه مانع است نبردش بکار
گاه **چون حکایت** یکی از بزرگان پیران
داشت وفات یافت پرسیدندش که بر صدوق
ترتیب چه نویسم گفت ایات کتاب جدیدش
از آنست که بر چنین جاها نوشتن که برود
کار سوده کرده و خلایق بر و گذرند و سگان
بدوشانند اگر بفرود جبری می نویسد این دو

باز آنکه ان کتبی
کفایت رسد بام
باز آنکه ان کتبی
کفایت رسد بام

من باین
مفسر
نورانی
سوره انزل

کفایت میکند **قطعه**
بدر میاید چه خوش شری دل من بگذرای
تا بوقت بهار سبزه بینی دیده بر کل من **حکایت**
پارسی با یکی از خداوندان تحت گذر کرد
دید که بنده را دست و پا استوار بسته و عورت
می کرد پارسی گفت ای سرمچون تو مخلوق
خدای عز و جل سپر حکم تو کرد اینست است
دترا بر روی فضیلت نهاده است سنگرت
حق بجای آرد و چندین جوار و مدار نیاید منقار منقار
که فردا در قیامت این بنده از تو پره باشد
و شرباری ببری **مشوه** بر بنده میگرد
سیار جویش میکن و دلش بیازار او را تو
ورم فیدی آونه قدرت افزیدی این حکم و

کفایت میکند **قطعه**
بدر میاید چه خوش شری دل من بگذرای
تا بوقت بهار سبزه بینی دیده بر کل من **حکایت**
پارسی با یکی از خداوندان تحت گذر کرد
دید که بنده را دست و پا استوار بسته و عورت
می کرد پارسی گفت ای سرمچون تو مخلوق
خدای عز و جل سپر حکم تو کرد اینست است
دترا بر روی فضیلت نهاده است سنگرت
حق بجای آرد و چندین جوار و مدار نیاید منقار منقار
که فردا در قیامت این بنده از تو پره باشد
و شرباری ببری **مشوه** بر بنده میگرد
سیار جویش میکن و دلش بیازار او را تو
ورم فیدی آونه قدرت افزیدی این حکم و

کفایت رسد بام
باز آنکه ان کتبی
کفایت رسد بام

کفایت میکند **قطعه**
بدر میاید چه خوش شری دل من بگذرای
تا بوقت بهار سبزه بینی دیده بر کل من **حکایت**
پارسی با یکی از خداوندان تحت گذر کرد
دید که بنده را دست و پا استوار بسته و عورت
می کرد پارسی گفت ای سرمچون تو مخلوق
خدای عز و جل سپر حکم تو کرد اینست است
دترا بر روی فضیلت نهاده است سنگرت
حق بجای آرد و چندین جوار و مدار نیاید منقار منقار
که فردا در قیامت این بنده از تو پره باشد
و شرباری ببری **مشوه** بر بنده میگرد
سیار جویش میکن و دلش بیازار او را تو
ورم فیدی آونه قدرت افزیدی این حکم و

و غور و خشم تا چند صحت از تو بزرگتر خدا
ای خواجه ارسلان و اعوشن در مان ده خود
مکن فدا موش در خیرت از بیغم علی السلام
که بزرگتر حرفی در روز قیامت ان باشد
که بنی صالح را بهشت نرند و خداوند را بدو
بغلامی که طوع خدمت نسبت خشمی
مران و طیره مکی که فضیحت بود روز شام
ازاد و خواجه در زخم کجایت سانی از بلخ نماند
میام سو بود و راه از حرمیان بر خطر جوانی
بدر قیامت همراه من شد به باز و در انداز
بیش زور بده مردگان او زه کردندی
وزور آوران روی زمین پشت او را
بیاوردندی اما مستقیم بود و سایه پرورده

و غور و خشم تا چند صحت از تو بزرگتر خدا
ای خواجه ارسلان و اعوشن در مان ده خود
مکن فدا موش در خیرت از بیغم علی السلام
که بزرگتر حرفی در روز قیامت ان باشد
که بنی صالح را بهشت نرند و خداوند را بدو
بغلامی که طوع خدمت نسبت خشمی
مران و طیره مکی که فضیحت بود روز شام
ازاد و خواجه در زخم کجایت سانی از بلخ نماند
میام سو بود و راه از حرمیان بر خطر جوانی
بدر قیامت همراه من شد به باز و در انداز
بیش زور بده مردگان او زه کردندی
وزور آوران روی زمین پشت او را
بیاوردندی اما مستقیم بود و سایه پرورده

و غور و خشم تا چند صحت از تو بزرگتر خدا
ای خواجه ارسلان و اعوشن در مان ده خود
مکن فدا موش در خیرت از بیغم علی السلام
که بزرگتر حرفی در روز قیامت ان باشد
که بنی صالح را بهشت نرند و خداوند را بدو
بغلامی که طوع خدمت نسبت خشمی
مران و طیره مکی که فضیحت بود روز شام
ازاد و خواجه در زخم کجایت سانی از بلخ نماند
میام سو بود و راه از حرمیان بر خطر جوانی
بدر قیامت همراه من شد به باز و در انداز
بیش زور بده مردگان او زه کردندی
وزور آوران روی زمین پشت او را
بیاوردندی اما مستقیم بود و سایه پرورده

جهان دین و نه سفر کرده در عدل کوس دلاوران
بگوش از سبیده در قاشق سواران
نذیده **ب** بی تقاده در دست دشمن آبرو کرده
بنارین بارن تیر افق امان و این جوان
هم دیگر دوایان محمی ریشم به ان دیوان قدیم که
پیش می بقوت بازو بکنند و به ان دست
عظیم که دیدی بزور سر نخ بر کندی و نفاخ
کنان کفتی **ب** پس کوناکتف و بازوی مردان
ببندشیر کوناکتف سپنج گردان ببند مادر
حالت بودیم که دو صند و از بس سکنی بر اور
دقتد قتال ما کردند در دست یکی چوبی و در
بغل آن دیگر کلوخ کونی جوانر کفتم چه پای
بیت بیار آنچه داری ز مرد کلوز و ز کرم دشمن

جهان دین و نه سفر کرده در عدل کوس دلاوران
بگوش از سبیده در قاشق سواران
نذیده **ب** بی تقاده در دست دشمن آبرو کرده
بنارین بارن تیر افق امان و این جوان
هم دیگر دوایان محمی ریشم به ان دیوان قدیم که
پیش می بقوت بازو بکنند و به ان دست
عظیم که دیدی بزور سر نخ بر کندی و نفاخ
کنان کفتی **ب** پس کوناکتف و بازوی مردان
ببندشیر کوناکتف سپنج گردان ببند مادر
حالت بودیم که دو صند و از بس سکنی بر اور
دقتد قتال ما کردند در دست یکی چوبی و در
بغل آن دیگر کلوخ کونی جوانر کفتم چه پای
بیت بیار آنچه داری ز مرد کلوز و ز کرم دشمن

و غور و خشم تا چند صحت از تو بزرگتر خدا
ای خواجه ارسلان و اعوشن در مان ده خود
مکن فدا موش در خیرت از بیغم علی السلام
که بزرگتر حرفی در روز قیامت ان باشد
که بنی صالح را بهشت نرند و خداوند را بدو
بغلامی که طوع خدمت نسبت خشمی
مران و طیره مکی که فضیحت بود روز شام
ازاد و خواجه در زخم کجایت سانی از بلخ نماند
میام سو بود و راه از حرمیان بر خطر جوانی
بدر قیامت همراه من شد به باز و در انداز
بیش زور بده مردگان او زه کردندی
وزور آوران روی زمین پشت او را
بیاوردندی اما مستقیم بود و سایه پرورده

و غور و خشم تا چند صحت از تو بزرگتر خدا
ای خواجه ارسلان و اعوشن در مان ده خود
مکن فدا موش در خیرت از بیغم علی السلام
که بزرگتر حرفی در روز قیامت ان باشد
که بنی صالح را بهشت نرند و خداوند را بدو
بغلامی که طوع خدمت نسبت خشمی
مران و طیره مکی که فضیحت بود روز شام
ازاد و خواجه در زخم کجایت سانی از بلخ نماند
میام سو بود و راه از حرمیان بر خطر جوانی
بدر قیامت همراه من شد به باز و در انداز
بیش زور بده مردگان او زه کردندی
وزور آوران روی زمین پشت او را
بیاوردندی اما مستقیم بود و سایه پرورده

کرم اولان کشیده درم بوق
نشد کم نمخ و اردر کوم بوق

خداوندان نعمت را کرم نیست مرا که برورده
نعمت برر کامم این سخن مابند آمد کفتم
ای یار تو انکرا ان دخل مکنینند و ذیره
کوششینان و مقصد زایران و کهرف
مسافران و محفل باکران از مهر
راحت و گران دست تناول بطعام آنکه
ببرند که متعلقان او وزیرستان بجز زمین الطعام
و فضله مکارم ایشان بارامل و پیران و
و چیران رسید **بیت** تو انکرا انرا و قفست و
ندز و سنج زکوة و فطره و اعناق و هدی
و قر با توکی بدولت ایشان رسکی نتوانی
جز این دو رکعت و آن هم بعد پرتانی
اگر قدرش جو دست و اگر قوت سجود تو انکرا انرا

الذین کانوا فی البیت
الطعام
الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

نزد من الوقت و کرم
نشد کم نمخ و اردر کوم بوق

این حدیث که احدی عدو ک نفک الی بین
چنینکه گفت حکم آنکه پیران دشمن که با وی است
کنی دوست کرد و مکر نفس که چند آنکه مدارا پیش
کنی مخالفت زیاده کند **قطعه** زشته خوی شود
اومی بکم خوردن و کفر خوری جو بهایم بوفتی
جو مجاد سر او هر که بر آری مطیع امر تو شد خلا
نفس که گردن کش جو یافت **مرا و جلاسی**
بیت در بیان تو انکری و در یکی در صورت درویش
نه بر سیرت ایشان در مخفی یدم نشسته و شغتی
در پیوسته و دفتر شکایت باز کرده و دم تو انکرا
اغانه نهاده و سخن بدینجا رسانیده که در وقت انرا
دست قدرت بسته است و تو انکرا انرا پای ارا
شکسته **بیت** که انرا بدست اندر درم نیست
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

الذین کانوا فی البیت
الذین کانوا فی البیت

تو رفت مناه جان کس
من تا کلام از کس کس
عنا و لایم لغز کس
بسیار از زودت کس
سهم از لایم کس
ارنگ از لایم کس
کون از لایم کس
الاف از لایم کس
الاف از لایم کس
بطلی بل لایم کس

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

بر پادشاهت رسیدم که در پیشه را با حدت جسته
بگرفتند با آمد سرشاری ترو بویم شک را

شد گف ای مسلمانان ز زندام که زن که جاست
ندارم که بگرم چه کنم لایم بیته فی الاسام و از

جمله مواجب سکون و جیت درون که خداوندان
نعت را نجات است یکی اند شهر صبحی در هر کس

و هر روز جوانی از سر کیند آن چنان صبحی که
و سرو خا ما نرا پای بحالت از و در کل بیت

کون عزیزان فرو برده جنگ شراکتها کرده
غنا بیکجا محالست که با وجود حسن طاعت

او کرد مناهی کرده یا قصد تناهی کند
دلی که جور بهشتی ربود و یخا کرد کی التقا

کند بریشان یغمانی شعر
میان کاین بین پدید

درون

درون

درون

درون

تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان
تو رفت با قدر از جهان

ما شستهی رطب یغینه ذلک فن رحم
العنا قید اعلم تهی رستان دامن محصت آن

و چون سگان نام ز با نید بیت چون سگ
کوشت یافت نه برسد کین شتر صاحبست یا

و حال بسیار مستوران بقوت درایتی در عین
ف و افتاده و عرض کرامی بسا زشت

نای واوه بیت با کسکی قوت بر چه می نماید
جواب حال که من این سخن کفتم عنان طاقت در

از دست تمل برت و بیع زبان بر کشید و اسب
فصاحت در میدان وقاحت چها نید و بر من دو

و گفت چندان ساله در وصف ایشان کردی
و سخنانی پریشان گفتی که وضع تصور کند که ترا

و یا کلید خوینم از زاق مشت مکتب ندو
این طایفه ز صفا قده را

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

تو رفت با قدر از جهان

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

مکاره در پیش **ت** جو در دشمن چه کند

گرفت طالب دوست که جو مار و کل خار و غم
شادی بهمند نظم نکی درستان که میدک

است وجوب خشک همچنان در زمره تو انکران
سازند و کفور و در حلقه دوش صابرند

مخورت اگر زاله قطره در شادی جو مهره
باز از زور شادی مقربان حضرت حق تو انکرانند

در پیش سیرت و درویش اند تو انکران تمت
و مهین تو انکران آنست که غم درویشان خود

و بهین درویشان انک کم تو انکران بیکه وقال
الله کل من يتوکل علی الله فهو حسبه

تساب از من بدیش کرد و گفت ای که گفته
تو انکران مشغول مناصی اند دست ملای نعم

تو انکران مشغول مناصی اند دست ملای نعم

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

طایفه الرءاء المشرقة

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

خلق از بی مادیان و خندان انگشت جهان از

گفت و شنید ما بزنان القصده مراضه ابرم
سخن پیش قاضی بر دیم و بگموت عدل

راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی جوید
و میان تو انکران و درویش فرقی بگوید

قاضی چون بیات ما بدید و منطق ما شنید
سیرت کفر و برد و بعد از تا ملن سیرت

سر بر آورد و گفت ای انک تو انکران اشنا
گفتی و برد درویشان جفا روا داشتی بر انک

هر جا که کست خار بست و با خر خار بست
و بر سیرت مارت و اینجا که در شهر است

زنگ مردم خواریست لذت عیش و دنیا را
لذت اجل در پس است و نعم داشت را دیوار

لذت اجل در پس است و نعم داشت را دیوار

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

بند الفاسک بنما کما قال صلی الله علیه و آله
والنار بان شهوره
تغیر نماید تقدیر اگر طالب دوست
جو را در شکر کند

کبریا که در آفتاب
مناجات السائل باللائل

تغذیه غنضید

بجای کمالی که در آفتاب
مناجات السائل باللائل

چندک بیشتر خوانی چون غل در تو نیست
مادانی نه محقق بودی و دانشمند جاربانی بروکتا
چندان تو مغز را چه علم و خبر که برو چه هست
ویا دفتر **بند** علم از بهر دین پرورد نیست
نه از بهر دنیا خوردن **بیت** هر که بر خلق علم
وز بهر وقت فری کرد کرد و با که بسوت
حکمت عالم تا پر غیر کار کوریت مشعله دار
بهدی به ولایتی **بیت** نی فایده هر که عمر در
باخت جزئی خیزد ز **بند** اخذ **حکمت** ملک دنیا
از خود مندان جمال گیرد و دین از پر غیر کاران
کالا یابد و پادشاهان بصیحت خود مندان محتاج
ترازد که خود مندان تقربت پادشاهان **بیت** بندم
اگر نشنوی ای پادشاه خود مندم مفرما عمل
درهم دفتر به ازین بند نیست؟

مناجات السائل باللائل
مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل
مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل
مناجات السائل باللائل

کر چه عملی کار خود مند نیست در همه دفتر به ازین
بند نیست **بند** سیر چیزی پایداری نماید ماننی
تجارت و علم تا جنت و ملک لاطین نی
سیاست **بیت** وقتی بطف گوی مدارا و مردی
باش که در کند قبول او را دنی وقتی بقره گوی
که صد کوزه بنات که که چنان کار نیاید که
حسطنی **بند** رحم آوردن بر بدان سمت برنگان
و عفو کردن از ظالمان جو رست بر دروشان
بیت خبیت را جو تمند کنی و بنواری بدوت
تو کنی می کند با بنواری **بیت** بر دوستی پادشاهان
اعتماد نشاید کرد و بر او از خویش کو دکان
عز بناید بود که آن خیالی متبدل شود و این
خوابی متغیر کرد **بیت** معشوق به اردو است

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

مناجات السائل باللائل

کشته آن، التقله والنون الاصله
والسائر لفظا. فاعلم ان المقام عين ومعنى التقله
بالماء كقولك قتلته قولا واحدا
او بغيره كقولك قتلته قولا واحدا

کتابه را خوانده اند
بالمقام مطلقه

راد دل ندھی ورمی دھی آن دل بخدای بی

بند هر آن سهری که داری باد و پست در میان من

چه دانی که وقتی دشمن کرده و هر بدی که توانی بدشمن

مسان چه باشد که وقتی دوست کم درازی که خوا

نهان مانند با که در میان من اگر چه معتد تو بودی

بترتواز تو مشفق تر نباشد **قطعه** خامشی که صبر

دل خویش با که گفتن و گفتن که مگوی ای سلیم

اب ز سر چشمه بید که جویر شد نتوان بستن جوی

بیت سخن در نهان نباید گفت که بذر آخن نشا کفیت

حکمت دشمنی ضعیف که در طاعت آید و دوستی

مقصود وی جوان نیست که دشمنی قوی گردد

و گفته اند که دوستی دوستان اعتماد نیست

تا بتعلق دشمنان چه رسد **حکمت** هر که دشمن کو جبک

که او را نیز دوستان صادق با

بهر چه

بیت

سخن دل علی رضی الله عنه اخوان
زمانه جا کسین
العیب

این بیت را در کتاب
الاصول فی بیان
الاصول
صفر

صفر

الاصول فی بیان
الاصول

بهر چه

حقیر می گسار و بدان ماند که آتش اندک را مهمل

می گذارد **قطعه** امروز کشتن جوی توانی کشتن

کاشتش چه بگذرد شد جهان سوخت مگذار که

زده کند کار را دشمن چه پیری توان دوخت **بیت**

سخن در میان دو دشمن جهان کوی که اگر دوست

شوند شرم زده نباشد **مشق** کوی که جنگ خون

آتش است سخن جبین هر دخت بفرم کس است

گفتند این و آن خوشتر که باره دل باره وی

اند در میان کورخت و محمل میان دو تن آتش

افروختن به عقلست خود در میان سوختن **قطعه**

در سخن باد وستان امسته باس تا نزارد

دشمن خون خوار کوشش پیش دیوار ایچ

کوی بی هوش ار تا نباشد در پس دیوار کوشش

بهر چه

بیت

صفر

بهر چه

بیت

بیت

بیت

بیت

حکمت هر که با دشمنان خود صلح می کند سر از زیر

دوستان دارد **بیت** بشوی ای خودمندان

دوست دوست که با دشمنان تو دوام نشینت

بیت چو در امضای کاری مترقو باشی آن طرف

اختیار کن که نه آزارتر بر آید **بیت** با مردم سهل

گوی و دشوار مگوی با آنک در صلح زندگیت

بیت تا کار بر زری آید جان و خطر نهادن

نکاید **بیت** چو دست از همه جیلتی گسست

حلاکت بردن بشیر دست **بیت** بر دشمن

رحمت مکن که اگر او قادر شود بر تو رحمت

بیت دشمن جو بینی ناتوان لاف از تیرت خود

مزن مغریت در هر استخوان مردیست در هر

لطیف هر که بدی را کند طبعی را از بلای او براند

دوستان را با دشمنان
دوست دوست که با دشمنان تو دوام نشینت

چو در امضای کاری مترقو باشی آن طرف
اختیار کن که نه آزارتر بر آید

گوی و دشوار مگوی با آنک در صلح زندگیت
تا کار بر زری آید جان و خطر نهادن

نکاید چو دست از همه جیلتی گسست
حلاکت بردن بشیر دست بر دشمن

دوستان را با دشمنان
دوست دوست که با دشمنان تو دوام نشینت

چو در امضای کاری مترقو باشی آن طرف
اختیار کن که نه آزارتر بر آید

گوی و دشوار مگوی با آنک در صلح زندگیت
تا کار بر زری آید جان و خطر نهادن

نکاید چو دست از همه جیلتی گسست
حلاکت بردن بشیر دست بر دشمن

و او را از عذاب خدای عزوجل **قطعه** پسندید

است نختایش و لیکن بر ریش خلق آزار

مرسم ندانست آنکه رحمت کرد بر عاقل او ظلم

است بر فرزند آدم **حکمت** نصیحت از دشمن پذیر

فان خطاست و لیکن شنیدن رواست

تا بخلاف آن کار کنی عین صوابست **مثنوی** خد کن

ز آنچه دشمن گوید آن که نگرانی نوزخ و

تغابن گرت را می نماید راست چون تیر از آن

بر گرد و راه دست چک **حکمت** خشمش

از خد و خشت آرد و لطف بی وقت هبیت

بمردن چندان درشته کن که از تو سیر گردند

و نه چندان مری کن که بر تو دلیر شوند **مثنوی**

درشته و مری بهم در است چو فاصده جراح

دوستان را با دشمنان
دوست دوست که با دشمنان تو دوام نشینت

دوستان را با دشمنان
دوست دوست که با دشمنان تو دوام نشینت

چو در امضای کاری مترقو باشی آن طرف
اختیار کن که نه آزارتر بر آید

گوی و دشوار مگوی با آنک در صلح زندگیت
تا کار بر زری آید جان و خطر نهادن

نکاید چو دست از همه جیلتی گسست
حلاکت بردن بشیر دست بر دشمن

رحمت مکن که اگر او قادر شود بر تو رحمت
دشمن جو بینی ناتوان لاف از تیرت خود

مزن مغریت در هر استخوان مردیست در هر
لطیف هر که بدی را کند طبعی را از بلای او براند

طبعی الکاذب الفاسد امر من گردید
ای ارج عنه امن قال فی شقة
اعرض عن علم مات بحسب اللفظ
اعرض عنه سرور

بالکاذب الفاسد
فما بالکاذب الفاسد
فما بالکاذب الفاسد
فما بالکاذب الفاسد

سیدنا ابوالفضل العباس

و مرهم نه است درشت کیر و درویش نه است
 که ناقص کند قدر خویش من خوشتر را فرو
 نهد نه یکبار تن در نیت نه **شاه** شبانی
 باید گفت ای درویش را تعلیم ده پیرانه یک بند
 بگفتای یک مردی کن نه چندان که گردو چیره کرد
 تیز دندان **حکمت** دو کس دشمن ملک و دینند
 یا و شاه بی علم و زاهدی علم **بیت** بر سر ملک
 ملک فرمان ده که خوار بود نیت فرمان بر دار
حکمت پاوشه باید که تا جوی خشم بر دشمنان
 نراند که دوست را اعتماد یاند آتش خشم اقل در
 خردا و در خشم فتنه کن که زمانه خصم بر یاند
شعری نشاید نه آدم خاک را که در سر کند بر وندی
 و باد ترا با چین گری و سرکش نه بندم از خاک
 السلام

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

سیدنا ابوالفضل العباس

و یا از آتش **قطره** در خاک بیقان برسیدم
 کفتم مرا برت از جفن پاک کن گفتا بر تو خاک
 محل کن ای غیبه یا هر چه خوانی بجه در زیر خاک
 کن **حکمت** بدجوی در دست درستی گرفتار است
 که هر گجا که رود از چنگ عقوبت او خلاص یابد
بیت اگر زد دست بلای فلک رود بدجوی زود
 خوی بد خویش در بلای **بیت** جویند که در سپاه
 دشمن تفرقه افتد و تو جمع باش و اگر جمع شود
 از بر نشانی اندیشه کن **قطره** بر تو باد وستان آره
 بنشین جویند در میان و ستان جنگ و کرنه
 که با هم که زمانند کار از راه کن و بر باره بر سنگ
حکمت دشمن جو از همه جیلند در ماند سلسله و دو
 جنبانند پس آنکه بدو ستی کار تا کند که هیچ دشمن

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

بسیار است که در این کتاب است

ببیند چنان که سگان بازاری سگنکاری را
ببیند شغل برارند و پیش آمدن نیاید بی سفلد

چون هر باکی بر نیاید بخشش در پستی او آید
بیت کند هر اینه نیت حسود کونه دست که در معالیه
کنکش بود زبان مقال **حکمت** اگر چو شکم نیس هیچ
مرغی در دام صیاد نیفتاد ای بک صیاد خود
دام نهادهای **عظا** حکیمان دیر دیر خورند و دعا
نیم گیر و زاهدان تا ستر می و جوانان تا طبعی
بر گیرند و پیران تاعق بکنند اما قلندران چه در آنکه
در معن جای نفس نماند و هر سوره روزی که **مشق**
اسیر بند شکم را دوست گیرد و جواب **بش** زنده سگی
مشق **بش** زود شک **نصیحت** مشورت با زنان است
و سخاوت با موفد ان گناه **بیت** مرغی بر بلنگ تیر زندان

شکار

ببیند چنان که سگان بازاری سگنکاری را

ببیند شغل برارند و پیش آمدن نیاید بی سفلد

چون هر باکی بر نیاید بخشش در پستی او آید

بیت کند هر اینه نیت حسود کونه دست که در معالیه

کنکش بود زبان مقال حکمت اگر چو شکم نیس هیچ

مرغی در دام صیاد نیفتاد ای بک صیاد خود

دام نهادهای عظا حکیمان دیر دیر خورند و دعا

نیم گیر و زاهدان تا ستر می و جوانان تا طبعی

بر گیرند و پیران تاعق بکنند اما قلندران چه در آنکه

شکار را بود بر کوه سفندان بند هر که را دشمن
در پیش است اگر گشت دشمن خویش است

سنگ در دست و مار بر سر سنگ زاری بودی سگ
و در کنار و گرو می خود دندان جلا این مصلحت
دیج اند و گفته اند که در گشتن بندگان تا اهل
اولیتر است حکم آنکه اختیار باقیست توان گشت
و توان سعادت اگر گشت تا اهل گشته شود و گشت
که مصلحت نفوت شود که تدارک مثل ان ممتنع باشد
شوی یک سهلت زنده بجان کرد گشته
را باز زنی نتوان کرد شرط عقلست صبر
تیر انداز که چو رفت از گمان نیاید باز **حکمت**
حکمی که با جهالت در افتد باید که غرت توقع تدارک
و جاهل که بزبان او را بر حکمی غالب آید غرت

شکار

شکار را بود بر کوه سفندان بند هر که را دشمن

در پیش است اگر گشت دشمن خویش است

سنگ در دست و مار بر سر سنگ زاری بودی سگ

و در کنار و گرو می خود دندان جلا این مصلحت

دیج اند و گفته اند که در گشتن بندگان تا اهل

اولیتر است حکم آنکه اختیار باقیست توان گشت

و توان سعادت اگر گشت تا اهل گشته شود و گشت

که مصلحت نفوت شود که تدارک مثل ان ممتنع باشد

شوی یک سهلت زنده بجان کرد گشته

را باز زنی نتوان کرد شرط عقلست صبر

تیر انداز که چو رفت از گمان نیاید باز حکمت

حکمی که با جهالت در افتد باید که غرت توقع تدارک

و جاهل که بزبان او را بر حکمی غالب آید غرت

ببیند چنان که سگان بازاری سگنکاری را

ببیند شغل برارند و پیش آمدن نیاید بی سفلد

چون هر باکی بر نیاید بخشش در پستی او آید

بیت کند هر اینه نیت حسود کونه دست که در معالیه

کنکش بود زبان مقال حکمت اگر چو شکم نیس هیچ

مرغی در دام صیاد نیفتاد ای بک صیاد خود

دام نهادهای عظا حکیمان دیر دیر خورند و دعا

نیم گیر و زاهدان تا ستر می و جوانان تا طبعی

بر گیرند و پیران تاعق بکنند اما قلندران چه در آنکه

در معن جای نفس نماند و هر سوره روزی که مشق

اسیر بند شکم را دوست گیرد و جواب بش زنده سگی

مشق بش زود شک نصیحت مشورت با زنان است

و سخاوت با موفد ان گناه بیت مرغی بر بلنگ تیر زندان

حکمت و حلاله

حکمت هر که در زندگي نانش خوردن چون ميردنيا
 نبرد لذت انگور زین سوه داند نه خداوند سیه پوه
 صدیق علیه السلام در خشکی مگر کوزدی
 تا که سگ از فراموش نکند **منوی** انگ در را
 و تنم زیست او چه داند که حال کرده چیست حال
 در ماندگان که داند که با حال خود فروماند **قطعه**
 ای که بر مرکب تازند سواری میت در از که خفا
 مسکین در آب و گل است آتش از خانه
 درویش خواه کاجه بر روی او میگذرد و دوست
بند درویش ضعیف حال در تنگی خشک سال
 پیرس که چو می مگر شرط آنکه بر می بر ریشتم
 نهی و معلوی در پیش او بری **قطعه** وی که بینی
 و باری بکل در افتاده بد برو شفقت کن و طی

بنا که می شود

در این کتاب

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

در این کتاب

حکمت و حلاله

برو لبش و طی جوفتی و بر سیدش که چون انشا
 بیان ببند چو مردان بگیردم خوش **حکمت**
 دو چیز حال عقلست خوردن پیش از رزق
 و مردن پیش از وقت معلوم **قطعه** قضا دگر نشود
 که هزار ناله و آه بشکریا شکایت براید از وضع
 فرشته که وکیل است بر خواند با چه غم خورد که
 بگرد و انواع پیره زنی **بند** ای طالب روزی بنشین
 بخوری وای مطلب اجل مرو که جان نری **قطعه**
 جهد رزق ارگنه و کنگنی برساند خدای عزوجل
 و ز روی در دمان بشیر و بلنگ خوردت مگر سرور
 اجل **حکمت** بنا نهاده دست نرسد و جری که نهاده
 سو جا که هست برسد **بند** بنده که کند رفت
 تا طام با بخند تحت و خورد که خورد آب جیوه

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

بنا که می شود

در این کتاب

حکمت صیاد به روزه در دجله ماسی بگیرد و ماسی اصل
 در خشک نمیدانند **بیت** مکین جوین در عالم صبحی و در
 او دقغای او **لطیف** تو اگر فاسق کلوز زانندوده
 و این صالح شاهد خاک آلوده این دلقی است
 مرقع و آن درش فرعونست مرقع شدت بیکان
 در نزه دارد و دولت بدن در نشیب **قطعه**
 جاه و دولتت بدان خاطرسته در خوابید نیست
حکمت حسود از نعمت حق بیکانست و مردم کنه
قطعه مردمی خشک مغز و پدم زلفه در بوسین
 صاحب جاه گفتیم ای خواج که تو بد بخج مردم بیک
 را چه کنه **قطعه** الا تا خواجی بلا بر حسود که آن بدت
 خود در بلاست چه خاکه باوی کنی دشمنی که او را
 دشمنی در فاست **تربیت** تلیمند ارادت عاسق

در دجله ماسی بگیرد
 در خشک نمیدانند
 در نزه دارد و دولت بدن در نشیب
 در بلاست چه خاکه باوی کنی دشمنی که او را

حکمت صیاد به روزه در دجله ماسی بگیرد و ماسی اصل
 در خشک نمیدانند بیت مکین جوین در عالم صبحی و در
 او دقغای او لطیف تو اگر فاسق کلوز زانندوده
 و این صالح شاهد خاک آلوده این دلقی است
 مرقع و آن درش فرعونست مرقع شدت بیکان
 در نزه دارد و دولت بدن در نشیب قطعه
 جاه و دولتت بدان خاطرسته در خوابید نیست
 حکمت حسود از نعمت حق بیکانست و مردم کنه
 قطعه مردمی خشک مغز و پدم زلفه در بوسین
 صاحب جاه گفتیم ای خواج که تو بد بخج مردم بیک
 را چه کنه قطعه الا تا خواجی بلا بر حسود که آن بدت
 خود در بلاست چه خاکه باوی کنی دشمنی که او را
 دشمنی در فاست تربیت تلیمند ارادت عاسق

در نزه دارد و دولت بدن در نشیب
 در بلاست چه خاکه باوی کنی دشمنی که او را
 دشمنی در فاست تربیت تلیمند ارادت عاسق

در ارادت عاشقی به ز رست و رونق به مونس
 مرغ به بر و عالم نه عمل و خت به سر و زاهد نه علم
 خانه به در **حکمت** مراد از نزول قران تحقیق است
 خو بست نه تزیین سوره مکتوب عامی متعبد پیاده
 رفته است و عالم متساو کن سوارها خفته عایجه
 که دست بردارد به است از عاید که کبر در سردار
بیت سر حدک لطیف حوی دلدار بهتر ز رفیق مردم
 ازار **حکمت** یک گفته اند عالم نه عمل دان که چه ماند
 گفت بر نوز عیسی ماند **بیت** ز نوز و رشت
 دی مرقت را کوی باری چو سخی و هیچ نیش مر
لطیف مردی مرقت ز رشت و زاهد با طمع ره
قطعه ای بناموس کرده جامه سپید نهر بندار خلق
 نامه سیاه دست نیکر کومه باید از وین

در ارادت عاشقی به ز رست و رونق به مونس
 مرغ به بر و عالم نه عمل و خت به سر و زاهد نه علم
 خانه به در حکمت مراد از نزول قران تحقیق است
 خو بست نه تزیین سوره مکتوب عامی متعبد پیاده
 رفته است و عالم متساو کن سوارها خفته عایجه
 که دست بردارد به است از عاید که کبر در سردار
 بیت سر حدک لطیف حوی دلدار بهتر ز رفیق مردم
 ازار حکمت یک گفته اند عالم نه عمل دان که چه ماند
 گفت بر نوز عیسی ماند بیت ز نوز و رشت
 دی مرقت را کوی باری چو سخی و هیچ نیش مر
 لطیف مردی مرقت ز رشت و زاهد با طمع ره
 قطعه ای بناموس کرده جامه سپید نهر بندار خلق
 نامه سیاه دست نیکر کومه باید از وین

در ارادت عاشقی به ز رست و رونق به مونس
 مرغ به بر و عالم نه عمل و خت به سر و زاهد نه علم
 خانه به در حکمت مراد از نزول قران تحقیق است
 خو بست نه تزیین سوره مکتوب عامی متعبد پیاده
 رفته است و عالم متساو کن سوارها خفته عایجه
 که دست بردارد به است از عاید که کبر در سردار
 بیت سر حدک لطیف حوی دلدار بهتر ز رفیق مردم
 ازار حکمت یک گفته اند عالم نه عمل دان که چه ماند
 گفت بر نوز عیسی ماند بیت ز نوز و رشت
 دی مرقت را کوی باری چو سخی و هیچ نیش مر
 لطیف مردی مرقت ز رشت و زاهد با طمع ره
 قطعه ای بناموس کرده جامه سپید نهر بندار خلق
 نامه سیاه دست نیکر کومه باید از وین

در ارادت عاشقی به ز رست و رونق به مونس
 مرغ به بر و عالم نه عمل و خت به سر و زاهد نه علم
 خانه به در حکمت مراد از نزول قران تحقیق است
 خو بست نه تزیین سوره مکتوب عامی متعبد پیاده
 رفته است و عالم متساو کن سوارها خفته عایجه
 که دست بردارد به است از عاید که کبر در سردار
 بیت سر حدک لطیف حوی دلدار بهتر ز رفیق مردم
 ازار حکمت یک گفته اند عالم نه عمل دان که چه ماند
 گفت بر نوز عیسی ماند بیت ز نوز و رشت
 دی مرقت را کوی باری چو سخی و هیچ نیش مر
 لطیف مردی مرقت ز رشت و زاهد با طمع ره
 قطعه ای بناموس کرده جامه سپید نهر بندار خلق
 نامه سیاه دست نیکر کومه باید از وین

فصل اول در بیان
اصول و قواعد
در بیان

فصل اول در بیان
اصول و قواعد
در بیان

شد بر راست گفتن ایشان نیز ایضا و مانند
قال الله تعالی بل سنزلکم انزل انفس جلیل
که را که عاوت بود راست خطا کند و گزارد
از نو گزینا شد بنا راست و گز راست باورند
از و **قطعه** در زوغی بگیرد صاحب دلان برکنس
که پیوسته گفتست راست و گزینا شد بنا راست
اگر راست گوید بگوید خطاست **حکمت** اجل گایا
باتفاق ظاهر ادیست و اذله وجود اسک و مایه
خود مندان که سکه حق شناس به که او بی سبب
قطعه سکی روفی هرگز فراموش نگردد و گزینا شد بنا
سنگ و گزینا شد بنا راست خطا کند و گزارد
در جنگ **حکمت** از نفس پرور صوفی نیاید و بی
عجز سوری رانست **حکمت** مکن رجم بر کاو

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

بسیار

بسیار

فصل اول در بیان
اصول و قواعد
در بیان

فصل اول در بیان
اصول و قواعد
در بیان

بسیار چیست و بسیار خواریت چو کاوار
باید فریجی جو خوشن کور کن در وضع **حکمت**
در اخیل آفت است که فرزند آدم اگر توانگری
و همت از من ببال مشغول شوی و اگر در پیش
گفت سگ دل نشین پس ملاوت ذکر من گجا
یانی و عبادت من که شتایی **قطعه** که اندر
مژده غافل گنهی از تنگ دست خسته و ریش
چو دستر او فرآ حالت ایست ز نام کی
کج پر دازی از خوش **حکمت** ارادت بچون
یکی را از تحت شامی فر وارد و دیگری را در
شکم مایع که دارد **بیت** وقتت خوش از آنکه
بود ذکر تو مونس و خود بود اندر شکم
حوت چو یونس **حکمت** اگر تیغ قهر بر کشد و بی

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

از کتب
در بیان

فان التسمن لا یكون الا کثرة اکل
المخنة و الا یحصل ذک الا بتخل
الغیاة و الا لا یمنع

ایضا
در بیان

ایضا
در بیان

و نه

بسیار

شماره در خط اول است
از آن وقت که از خط اول
از خط اول تا خط آخر
از خط اول تا خط آخر

زود و قطعه شب تاریک دوستی خدای می نماید
چو روز رخساره وین سعادت بزور بارو
نیست تا بخش خدای خشنده قطعه از تو بکند
تا لم که در او نیست از حکم تو هیچ حکم بالاتر
امرا که تور عبوی کنی کم نشود و انرا که تو کم کنی
رجوع نیست حکمت کدای نیک انجام به از پادشاه
به فرجام بیت می گزیند شایسته و گاری به آردی
گزیند غم خوری حکمت زمین را از آسمان
نثار است و آسمان را از زمین غبار کلان
تیر شرح باینده بیت کرت خوی من آمدن است
وار تو خوی بیک خویش از دست مگذار حکمت
حق جل و علای بیدوی پوشد و عسایه
می بیند وی پوشد بیت نغز و باله اگر خلق غیب

ای لعلت المظلمه و نایم
المخفی تسان و تبه الخفی
به الحسیع من الاشیخ
وفیه سالفة من
المخرج كما
لا یخفی
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له

مطالع ۱۵۵۵
در خط اول
از خط اول تا خط آخر
از خط اول تا خط آخر

سرور کشد و اگر غمزه لطف جنباند بدان را
در ساند قطعه که بخش خدای خشنده نیا را چه جا
معدرتست پرده از روی لطف کور و ار کا شوق را
امید مغفرتت بند حرکت تا ویب و نبی را صواب
نکیر و بتغیب حق گرفتاراید کمال الله تعالی و لند
من الغد اب الاونه دون الغد الا کبریت بدست
حط مهتران آنکه بند چون بند و نشوی بند
نهند بند نیکو جان حکایت و امثال پیشین
بند کیر بند نفس از آن که پسینان بواقعه
مثل زنده قطعه سرود مرغ سوی دانه فرار چون
و مرغ بیداند ز بند بند کیر از مضایب و کرا
تا نیکند و بیکران افزین است چون کند که نشود
و انرا که بکنند سعادت کسیده اند چون کند که

مطالع ۱۵۵۵
در خط اول
از خط اول تا خط آخر
از خط اول تا خط آخر

۱۱۵۰ / ۱۵۰۰ / ۱۵۰۰ / ۱۵۰۰
جوایز
این شان
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له
طوبیة تمنیج الا قوله كما من مکنه
الله فلا مضل له ومن یضلل
فلا مضل له

دوان بودی که خال خود از دست کینا
 سودی لطیف از معدن بجان کندن بر آید
 دوان خورد و گوشت دارند گویند امید به که خود
 روزی تو کام بینی کمن را زرمایه و خاک
 برده حکمت هر که زیر دستان خشت آید کوزیم
 دستان گرفتار آید قطعه بهر بازو که دردی
 قوتی هست بر روی قاع از اشکند دست
 ضعیف از امکان بر دل کزندی که در ما جور زوری
 فانی عاقبت چون خلت دریا آید چمد و چون صد
 بیند لنگر بزند که اجناس است کنار است و اینجا
 حلاوت در میان مقام را شش می باید ولیکن
 سه یکی آیدیت سوار بار چو آگاه خوشتر آید
 ولیکن اسب نزار دست خویش عنان فانی

در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن

دوان بودی که خال خود از دست کینا
 سودی لطیف از معدن بجان کندن بر آید
 دوان خورد و گوشت دارند گویند امید به که خود
 روزی تو کام بینی کمن را زرمایه و خاک
 برده حکمت هر که زیر دستان خشت آید کوزیم
 دستان گرفتار آید قطعه بهر بازو که دردی
 قوتی هست بر روی قاع از اشکند دست
 ضعیف از امکان بر دل کزندی که در ما جور زوری
 فانی عاقبت چون خلت دریا آید چمد و چون صد
 بیند لنگر بزند که اجناس است کنار است و اینجا
 حلاوت در میان مقام را شش می باید ولیکن
 سه یکی آیدیت سوار بار چو آگاه خوشتر آید
 ولیکن اسب نزار دست خویش عنان فانی

در خوردن و آشامیدن

در ویشته در منا جای گفت بار بر بدان رحمت
 کن که رینگان خود رحمت کرده که ایشان را بیک
 افریده حکمت اول کسی که علم بر جامه کرد و انکشتی
 در دست نهاد چشید بود و گفتندش چو ازینت را
 جب وادی و فضیلت راست راست گفت
 زینت راستی تمامست قطعه فریدون گفت
 نقاشان چین را که پیرامون و کاشش بدو
 بدان را نیک واری مروی بسیار گریگان
 بزک و بیک روزند لطیف بزک را گفتند تا
 فضیلت که دست راست دار و حاتم چو آید
 جب می کنند گفت ندان که این فضل است
 محروم باشد قطعه که خدا افرید و روزی و
 با فضیلت سعی دهد با حجت لطیف نصیب نام

در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن

در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن

در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن

در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن
 در خوردن و آشامیدن

